



خاموشی از روی در گذشتن هم نشاید که طایفه بر عجز گوینده حمل کنند
بدین دو بیت اختصار کنیم که اندکی دلیل بسیاری بود و مشتی نمونه
خرواری **قطعه** تتری گر کشد مخنث را
تتری را دگر نباید کشت ٭ چند باشد چو جسر بغدادش
آب در زیر و آدمی در پشت ٭ چنین شخصی که شمه از نعت او شنیدی
درین سال نعمتی بیکران داشت تنگ دستان را سیم و زر دادی و
مسافران را سفره کشیدی گروهی درویشان از جور فاقه بطاقت
رسیده بودند آهنگ دعوت او کردند و مشاورت بمن آوردند
سر از موافقت ایشان باز زدم و گفتم **قطعه**

نخورد شیر نیم خورده سگ	ور بسختی بمیرد اندر غار
تن بیچارگی و گرسنگی	بنه و دست پیش سفله مدار
گر فریدون شود بنعمت و ملک	بی هنر را بهیچ کس مشمار

اما کلمه ترک امروب اهمال طریقی ایله
خاموش اولمق دخی لایق دکلدر زیرا
جایزدر که بر طایفه سکلک عجزه حمل
ایلیلر ایمدی بو ایکی بیته اختصار ایلیلم
آز چوق نشنه دلیل اولور و بر اوج
نشنه بر یوکه نشان ویرر قطعه
دار ریاطلی اجاج اولدغی عماریه
رزباقینک حالی ال ایدر
البعره تدل علی البعیر و القطره علی الغدیر
اولدر مخنثی تاتار قصد قتل ایتمک اگر
جسر بغداد کبی بیجر اوسر الثی صوادستی اوک
بو مقوله شخص که نعتی اجمال اولنان دیع
ایتدی بو یله سال بلاده بی قیاس نعمتی
وار ایدی تنک دستلره سیم و زر
ویردی و مسافرلره سفره چکدی بر بلوک
درویشلر جور فاقه دن دلشیلر
آهنک ایدوب بمله مشاوره ایتدیلر
موافقت ایلمدم و ایتدم
فضله کلبی شیر اکل اتمز
غار ایچره اولوب سحر دار
آج و بیچاره لکله قوتنکلی
سفله دن نسنه استمه بهار
نعمت و مال ایله فریدون اسه
دیه آدم هنر سزه هرار

بر بنان و نسج بر ناابل ❊ لاجورد و طلاست بر دیوار

حکایت حاتم طایی را گفتند از تو بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده

گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را پس

بگوشهٔ صحرا بحاجتی برون رفتم خارکنی را دیدم پشته فراهم آورده

گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند گفت

هر که نان از عمل خویش خورد ❊ منت حاتم طایی نبرد

من او را بهمت و جوانمردی از خود برتر دیدم و دانستم

موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی بریگ اندر نهان شده

گفت ای موسی دعا کن که خدای عز و جل مرا کفافی دهد که از بی طاقتی

بجان آمدم موسی علیه السلام دعا کرد و برفت پس از چند روز

که باز آمد از مناجات مرد را دید گرفتار و خلقی انبوه بر وی گرد آمده

گفت این چه حالتست گفتند خمر خورده است و عربده کرده و کسی را

حاتم طائی یه سؤال ایتدیلر که جهانده
سندن بزرگ همت کمسنه گوردک
ویاخود ایشتدک دیدی بلی برکون
امرای عربه دعوت ایدوب قرق
دوه قربان ایدوب صحرایه
روان اولدق اقتضای مصلحت ایله
کوشهٔ صحرایه کیتدم ناگاه کوردم که
بر خاربکن تازه یوکی حاضر ایلمش
ایتدم نیچون حاتمک مهمانی اولمازسن
بر خلق انک سماطنه جمع اولمشلردر ایدی
...
پس بن انک همت و جوانمردلکنی
بندن زیاده کوردم دیدی

حضرت موسی علیه السلام کوردی که
بر درویش عریان اولوب قومه
نهان اولمش ایتدی ای موسی
دعا ایله که ... خدای
رزق معاش احسان ایلیه که
بی طاقت و حیران اولدم موسی علیه السلام
دعا ایلدی ... اولوب روان
اولدیلر حق عز و جل ... دستکاه
احسان ایلدی ... حضرت موسی مناجاتدن ...

کشته اکنون بقصاص فرموده اند و درین معنی ظریفان گفته اند نظم

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی ❊ تخم گنجشک از جهان برداشتی

عاجز باشد که دست قوت یابد ❊ برخیزد و دست عاجزان برتابد

موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش

استغفار و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض شعر

ماذا اخاضک یا مغرور فی الخطر ❊ حتی هلکت فلیت النمل لم یطر

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش ❊ سیلی خواهد بضرورت سرش

آن نشنیدی که حکیمی چه گفت ❊ مور همان به که نباشد پرش

حکمت پدر را عسل بسیارست ولیکن پسر گرمی دارست

آنکس که توانگرت نمیگرداند ❊ او مصلحت تو از تو بهتر داند

حکایت اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت همیکرد

که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد صوری چیزی با من نمانده

و برکمسنه یی بی گناه قتل ایتدی
قصاص امر ایدیلمشدر
ایمدی ...
گربه ده اولسیدی بال ایله پر
سرچه دن هیچ ...
عاجز اولور که قوته ایرشور
... عاجزلرک الن ...
حضرت موسی حکمت خدایه ...
امتحان ... ایدوب ...
اقدام و جسارتندن استغفار ...
... حق تعالی ...
ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا
فی الارض ...
هلاک اولدک ...
... سیم و زر ...
... ایدر ...
بصره ده بر اعرابی کوردم که حلقهٔ جوهریانده
حکایت ایدردی که بر وقت بیابانده
یول ... زاد صوری دن ...
...

او لماغی نقد علوب دل اغلمش ایدم ناگاه
مرواریدایله بر کیسه بولدم فاولمش
بعد ای ظن ایدوب بر قتله مسرور
و دلخوش اولدم که اول سروری هرگز
فراموش ایتمم و اول آجیلق و ناامیدلکی
رخی اونوده مزم که فاودیمش بعد ای
اولماز ب مروارید ایدوکی تحقیق اولدی
حینده عارض اولدی
بیابان ایله قومده تشنکانه
اغزده اولسه باری صدفلر
ایاقدن دوشمش توشه سز اکر
کمرنده اولسه زر خزفلر

بر صحرای شاسعة الاطرافده راهی
گم گشته اولوب قوتی طاقتی آخر اولوب
راه ارسته ظاهر اولمدی میانده بسته
بر مقدار درهمی وار ایدی حتی طوقوز
او سخلکله ایله هلاک اولدی بر طایفه
اول صحرایه اوغرادیلر کوردیلر درهمی
اوکنه قومش و خاک اوزره یازمش
جعفری التون اولسه
مرد بر توشه بولماز کام
شلغم اولمق کرکدر نقره خام

به دل بر هلاک نهاده ناگاه نگاه کردم کیسه یافتم پر مروارید هرگز
آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که گندم بریانست
و باز آن تلخی و نا امیدی که معلوم کردم که مرواریدست **قطعه**
در بیابان خشک و ریگ روان ؛ تشنه را در دهان چه در چه صدف
مرد بی توشه کاوفتاد ز پای ؛ در کمربند او چه زر چه خزف
حکایت همچنین در قاع بسیط مسافری راه گم شده بود و قوت
و قوتش بآخر آمده و درمی چند در میان داشت بسیاری بگردید و راه بجایی
نبرد پس بسختی هلاک شد طایفه برسیدند و درمها پیش رویش

نهاده دیدند و بر خاک نوشته	گر همه زر جعفری دارد
مرد بی توشه برنگیرد کام	در بیابان فقیر سوخته را
شلغم پخته به که نقره خام	**حکایت** هرگز از دور

زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقتی

که پایم

که پایم برهنه مانده بود و استطاعت پای پوشی نداشتم بجامع کوفه
درآمدم دلتنگ یکی را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجای آوردم
و بر بی کفشی صبر کردم **قطعه** مرغ بریان بچشم مردم سیر
کمتر از برگ تره بر خوانست ؛ وانکه را دستگاه و قدرت نیست
شلغم پخته مرغ بریانست ؛ **حکایت** یکی از ملوک با تنی چند
از خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارت دور افتادند شب
درآمد دهقانی دیدند ملک گفت آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از
وزرا گفت لایق قدر بلند پادشاه نباشد بخانه دهقانی التجا کردن
هم اینجا خیمه زنیم و آتش کنیم دهقان را خبر شد ماحضری ترتیب کرد و پیش
پادشاه آورد و زمین خدمت ببوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین
قدر نازل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود سلطان را
سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاه بمنزل او نقل کردند و بامدادان

روزگارین دوارندن و گردش دوران زماندن
نالان اولمدم و آسمانک دورندن
روی گردان اولمدم الا بر وقتده که
ایاغم چیلاق قالالم طاقتم طاق اولوب
موزه الماغه قادر اولمدم کوفه جامعنه ملال ایله
کلدم ناگاه بر کمسنه کوردم که ایاغی یوق
سپاس نعمت حقه یرینه کتوردم و کفشسزلکه
صبر اولدم
کشی سیر اولسه اکا مرغ بریان
اولور خوان اوزره برگ تره دن کم
انک کیم دستگاه و قدرتی یوق
اولور شلغم مرغ بریان اکر سلغم

ملوکدن بری خواصدن بعض ایله قیشده
شکارگاهده عمارتدن دور دوشدیلر
کیجه اوشدی ناگاه بر دهقان کوردیلر
پادشاه ایتدی دهقان خانه سنه وارالم
تا که زحمت سرمادن سلامت اوله لم
وزرادن بری ایتدی قدر پادشاهه لایق
دکلدر که خانه دهقانه وارولم
بو محلده خیمه قوروب آتش ایدهلم
دهقان خبر الدی ترتیب ماحضر
پیشگاه شاهه کتوروب زمین خدمتی
اوپدی و ایتدی قدر بلند سلطان عالی
بو قدر ایله نزول ایله نزل ایتمزدی اما استرلر که

خلعت و نعمت بخشیدش شنیدند که قدمی چند در رکاب ملک برفت
و همی گفت **قطعه** ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم
ز التفات بمهمانسرای دهقانی ❊ کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید
که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی **حکایت** گدایی هول را
حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود یکی از پادشاهان گفتش همی نماید
که مال بیکران داری و ما را مهمی هست اگر برخی از آن دستگیری کنی
چون ارتفاع رسید وفا کرده شود و شکر گفته آید گفت ای خداوند روی
زمین لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست همت بمال چون من
گدایی دراز کردن که جو جو فراهم آورده ام گفت غم نیست که به
تری کافر میدهم الخبیثات للخبیثین **بیت** گر آب چاه نصرانی نه پاکست
جهود مرده می شویم چه باکست ❊ قالوا عجین الکلس لیس بطاهر
قلنا نسد به شقوق المبرز ❊ شنیدم که سر از فرمان ملک بر پیچید

خلعت ویردی فاکس لعنت احسان
دهقان برقاج قدم رکابنده
روان اولوب [illegible] ایدردی
قدر سلطاندن ایرمدی نقصان
کرمن کونکله بر دهقان
اردی اما کلاهی جورشنده
سایه صالمغله او بله بر سلطان
حکایت ایدرلر که بر گدای بد حال
وافر مال [illegible] ایدی پادشاه ایدی
ای گدا ایشتدم که سنده مال گران
اوله حالا بر مهمز دوشدی اول
مالدن برمقدار ویره سن ویروب
دستگیرلک ایله سک محصولات ولایت
[illegible] ایدرسک [illegible] شکر
اولنور ایدی [illegible] ای خداوندی
زمین قدر [illegible] که لایق دکلدر که
دست همت کدانک مالنه دراز
ایده سن که بن انی آز آز جمع ایتمشدر
پادشاه ایتدی غم دکلدر بن انی
کافره ویررم الخبیثات للخبیثین

وجهت آوردن گرفت و شوخ چشمی آغاز نهادن فرمود تا مضمون
خطاب از وی بزجر و توبیخ مستخلص کردند **قطعه**
بلطافت چو بر نیاید کار [illegible]
[illegible] شاید
حکایت [illegible] را دیدم که صد و پنجاه [illegible]
وجهی [illegible]
نا امید از نعمتهای [illegible]
و فلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سعدیا [illegible]
[illegible] گوشه [illegible] هم آن
گدایی [illegible] شنیده ام که [illegible]

حضرت شیخ سعدی روایت ایدر که بر کان
وار ایدی که [illegible]
ایدی [illegible]
وار ایدی [illegible]
الکلدی [illegible]
طرب ایتدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
فلان [illegible]
کمک [illegible]
اما [illegible]
ایدوب [illegible] ای سعدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
فارسی [illegible]

عظیم دارد و از انجا کاسه چینی بروم آرم و دیبای رومی بهند و فولاذ
هندی بحلب و آبگینه حلبی بیمن و برد یمانی بپارس و ازان پس ترک
سفر کنم و بدکان بنشینم انصاف را ازین ماخولیا فرو گفت که بیش
طاقت گفتنش نبود گفت سعدی تو هم سخنی بگوی از انها که دیده و شنیده
گفتم **نظم** آن شنیدستی که در صحرای غور
بار سالاری بیفتاد از ستور ❊ گفت چشم تنگ دنیادار را
یا قناعت پر کند یا خاک گور **حکایت** مالداری شنیدم که ببخل
اندر جهان چنان معروف بود که حاتم طایی در کرم مشهور ظاهر حالش
بنعمت دنیا آراسته و خست نفس جبلی همچنان در وی متمکن گشته نانی را
بجانی از دست ندادی و گربه ابو هریره را بلقمه ننواختی و سگ اصحاب
کهف را استخوانی نینداختی فی الجمله خانه او کس ندیدی در گشاده
و سفره او در میان نهاده **بیت** درویش بجز بوی طعامش نشنیدی

بها ایدرایمش و اندن فغفوری آلوب رومه
گتوره یم و رومدن دیبا الوب هنده
و هندن پولاد الوب حلبه و اندن
حرجه الوب یمنه و اندن برد یمانی
آلوب پارسه گتوره یم اندن صکره
سفری ترک ایدوب دکانده اوتورم
دیدی و مشغول مالیخولیادن اول قدر
سویلدی که گفتاره مجالی قالمدی
ای سعدی سنده اخی سویله گوردکلرندن
حکایت ایله دلاصحای غوره سوزی
ایشتمدکمی که بر ... دوشدی غفلتله
دیدی اچ گوزلو دنیا استیلر
ظهر ... طولدورور یا قناعت یا خود طپراق
بر مالدار کیشی وار ایدی اما بخل و خست ایله
نامدار ایدی حاتم سخاده مشهور اولدیغی
کبی تو ... حسد ... کمال بخل علم
شهیر عالم ایدی ظاهری نعمت دنیا ایله
آراسته و حلیه نعمت ایله پیراسته ایدی
اما بخل اول مرتبه وارمش و خست درونده
الی جانی گبی ... بر لقمه نانی
ویرمزدی و گربه ابو هریره ایه بر لقمه
کوستر ... و سگ اصحاب کهفه
بر استخوان آتمز ایدی برکمسه خانه سین
کشاده و سفره سین میانه نهاده
آماده گورمش دکل ایدی

مرغ از پی نان خوردن او دانه نچیدی ❊ شنیدم که در دریای مغرب
راه مصر برگرفته بود و خیال فرعونی در سر حتی اذا ادرکه الغرق
بادی مخالف درآمد و گردابی در کشتی آمد **بیت**
با طبع ملولت چکند هر که نسازد ❊ شرطه همه وقتی نبود لازم دریا
دست دعا برآورد و فریاد بیفایده خواندن گرفت فاذا رکبوا فی

الفلک دعوا الله مخلصین له الدین	دست تضرع چه سود بنده محتاج را
وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل	از زر و سیم راحتی برسان
خویشتن هم تمتعی برگیر	وانگه این خانه از تو خواهد بود
خشتی از سیم و خشتی از زر گیر	آورده اند که اقارب درویش

داشت به بقیت مال او بعد از هلاک او توانگر شدند جامهای کهن
بمرگ او بدریدند و جامهای پیسا پوشیدند هم دران هفته یکی را
دیدم از ایشان بر بادپایی نشسته روان و غلامی در پی دوان

گورمش درویش انون بوی طعام ایدی بمان
خورده مائده انک ایره مزدی مرغان
برگون دریای مغربدن مصره سفر ایدوب
خیال تفرعن در سر ایتمش ایدی حتی اذا
ادرکه الغرق ناگاه اکا غرق و هلاک
یتشدی باد مخالف اسوب
سفینه سی اضطرابه برقدی
شکله گوکلم ... جانانه
که هر وقت اولماز ... لایق کشتی
دعا الن احدی و بیهوده فریاد
فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین
له الدین ایدر بی فایده محتاج اول
دعا وقتی خدا اده و کرم وقتنده قولتقده
ایرسن ... خلقه مالک الله راحت
ایرشدر ... الحسنده اولمقانب
کندو ... جهاندن حظ ... ایله
کرشتی سیم و زردن اولسه
اول دم ... که
ایدی غایت ... ایدی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وه که مرده دونیدی گر دیه
گیره ایدی سرای پیونده
رد میراث مشکل اولوردی
مرگ مورثدن ای گوکل انده

وگر مرده باز گردیدی به میان قبیله و پیوند
رد میراث سخت‌تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند

سابقه معرفتی که میان ما بود آستینش گرفتم و گفتم بیت

بخور ای نیک سیرت سره مرد کان نگون بخت گرد کرد و نخورد

حکایت صیادی ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد طاقت حفظ
آن نداشت ماهی برو غالب آمد و دام از دستش در ربود نظم

شد غلامی که آب جو آرد	آب جو آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهی آوردی	ماهی این بار رفت و دام ببرد
صیاد نه هر بار شکاری ببرد	افتد که یکی روز پلنگش بدرد

دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت
افتاد و ندانستی نگاه داشتن گفت ای برادران چه توان کرد مرا
روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود حکمت

برالی ایاغی یوق حریف بر قرق ایاقلی
اولدردی بر اهل دل اول اولدرلمش
سبحان الله بو هزار پایانک چونکه
اجلی یتشدی بر الی ایاقسزدن خلاص
محال اولمادی

بی دست و پایی هزار پایی را بکشت صاحبدلی برو بگذشت و گفت
سبحان الله با هزار پایی که داشت چون اجلش فرا رسید از

بی دست و پایی گریختن نتوانست	چو آید ز پی دشمن جانستان
ببندد اجل پای مرد دوان	در آن دم که دشمن پیاپی رسید
کمان کیانی نشاید کشید	حکایت ابلهی را دیدم سمین

و خلعتی ثمین در بر و مرکبی تازی در زیر و قصبی مصری بر سر کسی
گفت سعدی چگونه همی بینی این دیبای معلم برین حیوان لا یعلم گفتمش
خطی زشتست که به آب زر نوشته است شعر

قد شابه بالوری حمار	عجلا جسدا له خوار قطعه
بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان	مگر دراعه و دستار و نقش بیرونش
بگرد در همه اسباب ملک و هستی او	که هیچ چیز نبینی حلال جز خونش
شریف اگر متضعف شود خیال مبند	که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد

ور آستانهٔ سیمین منخ زر بزند ٭ گمان مبر که یهودی شرف خواهد شد

حکایت دزدی گدایی را گفت شرم نداری که دست از برای جوی سیم پیش هر لئیم دراز میکنی بیت دست دراز از پی یک حبه سیم
به که ببرند بدانگی و نیم

حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود و حلق فراخ از دست تنگ بجان رسیده شکایت پیش پدر برد و اجازه خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فراچنگ آرم که گفته‌اند بیت

فضل و هنر ضایعست تا ننمایند ٭ عود بر آتش نهند و مشک بسایند

پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که خردمندان گفته‌اند دولت نه بکوشیدنست چاره کم جوشیدنست نظم کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور ٭ اگر بهر سر مویت صد هنر باشد

کمش اشکینه التون منخ اورسه بیله ... کمان ایتمه یهودی ... شرف اوله
بر دزد بر گدایه ایتدی شرم ایتمز میسن که بر مقدار ... هر لئیمه دست ... اوزادرسن ... ال اوزون ... بر حبه سیمه کسلمکدن ایسه بر دانگ و نیمه

بر زورباز ... مساعده ... دهر ناساز ... مرغ آمال اولمدیغندن ... شکایت ... عالم ... رکن ... شکایه ... ایتدی ... خاطره ... قطعه ... دست ... سعت ... اولر ... اگر فضل و هنر ضایع اولور ... عود آتشه ... ایتدی ای پسر خیال محالی سردن ... قناعتی دامن سلامته ... دولت ... کار قضا ... غفلاده جلوه گر ... اضطراب ... دولت طوتلمز زور ایله ... ابروان کور ایله

هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد ٭ چه کند زورمند وارون بخت
بازوی بخت به که بازوی سخت ٭ پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیارست از جر منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران چنانکه سالکان طریقت گفته‌اند

نظم تا بدکان و خانه در گروی ٭ هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرج کن ٭ پیش از آن روز کز جهان بروی

پدر گفت منافع سفر اینچنین که گفتی بیشمارست ولیکن مسلم پنج طایفه راست نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزان دلاویز و شاگردان چابک دارد هر روز بشهری و هر روز بمقامی و هر دم بتفرجگاهی از نعیم دنیا متمتع قطعه
منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست ٭

هر قبل ایجره اوله ایدی صد هنر بخت یاور اولمسه ایلر ضرر
نیلسون زور آور وارون بخت بازوی بخت اولمدقلسون قوی بخت
پسر ایتدی ای پدر اختیار سفرده منافع بسیار مقرردر بو مجاهده ده نیچه عجایب مشاهده بو مساعده ده وقوف غرایب ابلر فرایده ... بلدان وصحبت خلان و تزاید مال مکتسب و ترفع جاه و ادب و تجربه روزگار و معرفت یاران صداقت آثار ... جلوه گر اولمق مقرردر نیته کم عارفان حقیقت و سالکان طریقت ... اشارت ایدوب طریق ... هرگز ای خام آدم اولمیاسن ... جهانی سیر ایله
پدر ایتدی بلی منافع سفر ... لکن ... بش طایفه مسلم ... نعمت ... و غلامان چابک ... کنیزان ... هر روز بر شهرده و مقام ... نعیم دنیادن متمتع محظوظ ... محظوظ اوله

هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت ٭ وانرا که بر مراد جهان نیست دسترس
در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت ٭ دوم عالمی که بمنطق شیرین و قوت
فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود بخدمتش اقدام نمایند و اکرام
کنند

قطعه

وجود مردم دانا مثال زر طلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ٭ بزرگزاده نادان بشهر وا ماند
که در دیار غریبش بهیچ نستانند ٭ سوم خوبرویی که درون صاحب
دلان بمخالطت او میل کند که بزرگان گفته اند اندکی جمال بهتر از
بسیاری مال و گویند روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهای
بسته لاجرم صحبت او جای غنیمت شناسند و خدمتش منت
دانند

قطعه

شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بینند
ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش ٭ پر طاوس در اوراق مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش ٭ گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد

منعم اولان کوه و دشت اگرچه غریب
بیر بهره وار ... بارگاه
اول کیشی کیم ... دسترس
کندی شهری ...

ایکنجی عالم که نطق شیرین و قوت فصاحت قرین
و مایه بلاغت ایله هر طرفه عزیمت ایلسه
خدمت ایتمکه هر کس مسارعت ایدوب
اکرام و اعزازه اقدام ایدرلر
وجود مردم دانا شبیه زر طلایه
نیرده اولور ایسه قیمت و قدرن بیلورلر

اما بو معنی حضرت شیخ زمانده جلوه نما اولمش
بو عصرده دانا نادان و دون ...
نو قلمن ... اهل ...
او عیال ... جفا ...
و بالجمله حالی کیسه امالی تهی و خالی اولمقدر
لاجرم اسفله و اراذل ...
استیلای ... معتاد
و ... جهلای علم و افضال
و ... کمال ...
مرا حال ...

هر کجا پای نهد دست ندارند پیش ٭ چون در پسر موافقی و دلبری بود
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود ٭ او گوهرست گو صدفش در میان مباش
در یتیم را همه کس مشتری بود ٭ چهارم خوش آوازی که بحنجره
داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت
این فضیلت دل مشتاقان صید کند و ارباب معنی بمنادمت او رغبت
نمایند و بانواع خدمت کنند

شعر

سمعی الی حسن الاغانی
من ذا الذی جس المثانی ٭ چه خوش باشد آواز نرم حزین
بگوش حریفان مست صبوح ٭ به از روی زیباست آواز خوش
که این حظ نفس است و آن قوت روح ٭ پنجم کمینه پیشه وری که بسعی بازو کفاف
حاصل کند تا آبروی از بهر نان ریخته نگردد چنانکه بزرگان
گفته اند

قطعه

گر بغریبی رود از شهر خویش
سختی و محنت نبرد پنبه دوز ٭ ور بخرابی فتد از مملکت

گرسنه خسپد ملک نیم روز ∴ چنین صفتها که بیان کردم ای
پسر در سفر موجب جمعیت خاطرست و داعیهٔ طیب عیش و آنکه
ازین جمله بی بهره است بخیال باطل در جهان برود و دیگر کسش نام
و نشان نبرد قطعه هرآنکه گردش گیتی بکین او برخاست
بغیر مصلحتش رهبری کند ایام ∴ کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام ∴ پسر گفت ای پدر قول حکما را
چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگرچه مقسومست باسباب حصول
آن تعلق شرط لازمست و بلا اگرچه مقدر از ابواب دخول آن حذر
واجب قطعه رزق اگر چند بیگمان برسد
شرط عقل است جستن از درها ∴ ور چه کس بی اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهان اژدرها ∴ پسر گفت درین صورت که منم
با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه در افکنم پس مصلحت آنست ای

ای پسر منفعت سفرده جلوه کر اتدکم طوغری سفرده
شجره تعب ثمر ویرر اما اول سفر که بو جمله دن
بی بهره در آنی اختیار ایدن اتر خیال
باطل ایله جهانده کیدر وکیمه انڭ
نام و نشانن ویرمز که کیمڭ قصده کردش دوران
یاره چیقه الکیدر ایام کیمسنی کوکبلردن دونرکه
کوزسترر انکا چیخ وادام و دام

پسر ایتدی ای پدر قول حکمایه مخالفت
نیجه ایدرم که دیمشلر دکه رزق اگرچه مقسومدر
اما اسباب حصوله یاپشمق لازم ایدوکی
معلومدر و بلا اگرچه مقدر در اما
ابوابنه دخولدن حذر لازم ایدوکی
انظهرد رزق مقسوم اگرچه که ایرشور
شرط عقلدر یوقلمق آنی قپولردن
اگرچه کیمسه اجلسز اولماز هیچ
اژدرها اغزینه کیرمه کرکسن اما
پسر ایتدی بو صورت جلادت و جرئت
شجاعت که بنده وار دریای زیان
پیل دمان و پنجه افکن شیر ژیانم پس
مصلحت اولدر که سفری اختیار ایده یم ای پدر

پدر که سفر کنم که ازین بیش طاقت بینوایی ندارم قطعه
چون مرد در فتاد ز جای و مقام خویش ∴ دیگر چه غم خورد که همه جا جای اوست
شب هر توانگری بسرایی همیرود ∴ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست
این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و با
خویشتن همیگفت بیت هنرور چو بختش نباشد بکام
بجایی رود کش ندانند نام ∴ همچنین همیرفت تا بکنار آبی
که سنگ از صلابت او بر سنگ می آمد و آواز صریرش بفرسنگ
همی رفت بیت سهمگن آبی که مرغ آبی درو ایمن نبود
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود ∴ گروهی مردمان را
دید هر یک بقراضه در معبری نشسته و رخت سفر در بسته جوان را
دست عطا بسته بود زبان ثنا برگشود چندانکه زاری کرد یاری
نکردند ملاح بی مروت برو بخندید و گفت

سفره عزیمت مقرر در که بن بو الفقه طاقتم
منصور دکلدر مقامندن اگر دوشرسه اول ایر
کیشی منزلندن اکر دوشرسه نه غم کرد اوغلی اگر جایی اولور
هرکیجه بر ایوه کیدر اما درویشه هر یرکه ایره ایوی اولور
پس پدرینه وداع ایدوب و همت ایستدی
ولوتی کویان راه سفره روان اولدی
هنرور بختی بولماسه اوکور کیدر ایرده بیلمز ات
آخر کیدرک بر صو کنارنه ارشدی که صونک
صلابت ایله طاشی طاشه اورور و کلوردی
و صدای جوش و خروشی بر فرسنک کیدر ایدی

بر بلوک طایفه کوردی که پاره التون ایله معبرده
اوتورمشلر و رخت سفری باغلمشلر ایدی
و درویشک دست عطاسی بسته ایدی اما لسانی
ثنایی آچدی هر چند که عبور ایچون تضرع ایتدی
کیمسنه یاور اولمدی ملاح کولوب ایتدی

بی زر نتوانی که کنی بر کس زور ٭ ور زر داری بزور محتاج نه
زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار ٭ زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

جوان را دل از طعنه ملاح بهم برآمد خواست تا ازو انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت میکنی دریغ نیست ملاح در طمع افتاد و کشتی باز گردانید بیت

بدوزد طمع دیده هوشمند ٭ در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

چندانکه ریش و گریبان ملاح بدست جوان افتاد بخودش درکشید و بی محابا فرو کوفت یارش از کشتی بدر آمد که پشتی کند درشتی دید پشت بگردانید و چاره آن دید که با او بمصالحت انجامند و بمزد کشتی مسامحت کنند نظم

چو پرخاش بینی تحمل بیار ٭ که سهلی ببندد در کارزار
لطافت کن آنجا که بینی ستیز ٭ نبرد قز نرم را تیغ تیز
بشیرین زبانی و لطف و خوشی ٭ توانی که پیلی بموی کشی

توانی که پیلی بموی کشی ٭ بعذر ماضی در قدمش افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش دادند پس بکشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت یونانیان در آب ایستاده ملاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که دلاورتر است و مردانه و زورمندتر باید که بدین ستون برود و زمام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما که گفته اند هر کرا رنجی بدل رسانیدی از پاداش آن رنجش ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند قطعه

مشو ایمن که تنگدل گردی ٭ چون ز دستت دلی بتنگ آید
سنگ بر باروی حصار مزن ٭ که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه مقود کشتی بر ساعد برپیچید و بر بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش درگسلانید و کشتی

چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش ٭ چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

براند بیچاره متحیر ماند روزی دو بلا و محنت کشید و سختی دید سوم
روز خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانروزی
دیگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقی مانده برگ درختان خوردن
گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندکی قوتی یافت سر در بیابان
نهاد و همی رفت تا تشنه و بیطاقت شد سر چاهی رسید قومی دید
برو گرد آمده و شربتی آب به پشیزی همی آشامیدند جوان پشیزی نبود
آب طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند دست تعدی دراز کرد
میسر نشد تنی چند را فرو کوفت مردان غلبه کردند و بی محابا زدند
و مجروح شد

قطعه

پشه چو پر شد بزند پیل را	با همه مردی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق	شیر ژیان را بدرانند پوست

بحکم ضرورت خسته و مجروح در
پی کاروانی افتاد و برفت شبانگه برسیدند بمقامی که از دزدان

وکنتی ال سوردی بیچاره متحیر اولدی
باری ایکی کون تحیر خسته قالدی
اوچنجی کون عسکر خواب وجودی استیلا
ایدوب اول عرصه ده [illegible] علت
برک و تاز ایله دریایه دوشدی
اول کون و اول کیجه دریای اضطرابده
ایدی ناکاه کناره چیقدی که [illegible]
الحق انده بر رمق قالمش ایدی
برک درخت و بیخ گیاه [illegible] ایله
برمقدار قوت بولدی اول قوت
ایله بیابان یولن طوتوب کیتدی ناکه
تشنه لکدن [illegible] طاقت اولدی [illegible]
سر راهده بر چاه ظاهر اولدی که بر قوم
اطرافنده [illegible] ایدی [illegible] صوتی
بر پوله الورلر ایدی [illegible]
پول یوغیدی که ویره مسکنت و ضراعت
اظهار ایلدی [illegible] اصحاب
رحمت اتمدی [illegible] تعدی دستنی دراز
ایدوب [illegible]
آخر [illegible]
دوکوب مجروح و [illegible] ایلدیلر

پر خطر بود کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده
گفت اندیشه مدارید که درین میان یکی منم که به تنها پنجاه مرد را جواب
گویم و دیگر جوانان هم یاری کنند این بگفت و مردم کاروان را بلاف
او دل قوی گشت و بصحبتش شادمانی کردند و بآب و نانش دستگیری
نمودند جوان را آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست
رفته لقمه چند از سر اشتها تناول کرد و دمی چند آب بر سرش
آشامید و بیارامید پیرمردی تجربه جهاندیده در کاروان بود گفت
ای یاران من ازین بدرقه شما اندیشناکم نه چندانکه از دزدان
چنانکه حکایت کنند که وقتی عربی را درمی چند گرد آمده بود و
بشب از تشویش تنها در خانه خوابش نمیبرد یکی را از دوستان
بر خود خواند تا وحشت تنهایی بدیدار او منصرف کند شبی چند
در صحبت او بود چندانکه بر درمهاش وقوف یافت ببرد و بخورد

ضرورت حسبیله خسته و ناتوان
کاروان ایله روان اولدی حتی اخشام
منزللری بر مقام اولدی که [illegible]
[illegible] ایدی [illegible] کوردی که
کاروان خلقنه خوف [illegible] چهره اری
[illegible]
لرزه دوشدی که [illegible]
ایتدی ای قوم اندیشه [illegible]
تنها اللی [illegible] جواب ویررم
خصوصا [illegible] اولان جوانلر [illegible]
معاونت و یاری ایله مددکاری [illegible]
کاروان خلقنک [illegible]
بو کلام باطل ایله قوی دل اولوب
سرورلر حاصل ایتدیلر [illegible]
اولوب [illegible] مساعده لر [illegible]
[illegible] مرغوب اولدی زیاده تشنه ایدی
طعامدن اشتها ایله بر قاج لقمه تناول
ایدوب [illegible]
اولدی [illegible]
[illegible] کاروان [illegible]
وار ایدی [illegible] نظر ایدی
ایتدی ای یاران [illegible]
[illegible]

و سفر کرد بامدادان دید مرغوب را گریان و عریان کمی گفت
حالت چیست گفت آن درهما ترا در دکف اسیر رفته برد
هرگز ایمن ز مار ننشستم ۞ تا بدانستم آنچه خصلت اوست
زخم دندان دشمنی بتر است ۞ که نماید بچشم مردم دوست
چه دانید که این هم از همان دزدان است بعیاری در میان ما تعبیه
شده تا بوقت فرصت یاران را خبر دهد مصلحت آن بینم که مر او را خفته
بگذاریم و رخت برداریم جوانان را پند پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن
در دل گرفتند رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند آنگه خبر یافت
که آفتابش بر کتف تافت سر برآورد کاروان رفته دید بیچاره بسیار
بگردید و راه بجایی نبرد تشنه و بینوا روی بر خاک و دل بر هلاک
نهاده همیگفت شعر من ذا یحدثنی وزم العیس
ما للغریب سوی الغریب انیس ۞ درشتی کند بر غریبان کسی

علی الصباح [illegible] گوردیلر گریان
وعریان استخبار حال ایدوب
ایتدیلر [illegible] دزد الدی
ایتدی واره [illegible] الدی
دزد الدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ظاهری دوست گورینور دشمن اوله
[illegible] دزد اولور
[illegible] اره گیروب
[illegible] خبر ویره مصلحت
بودر که خواجه ایکن قوروب
قاچقی قالدرهوز [illegible]
[illegible] اقا [illegible]
دردمندی [illegible]
آفتاب طلوع ایتدی [illegible]
اثری ظاهر اولدی دردمند
قالدردی گوردی که کاروان روان
اولمش بیچاره [illegible] اولوب
[illegible] گم گشته راه اولدی
ایلهدی تشنه و بینوا خاکه روی و هلاکه
دل قویوب ایتدی
[illegible]
[illegible] یوق

که نابوده باشد بغربت بسی ۞ مسکین درین سخن بود که پادشاه
پسری بصید از لشکریان دور افتاده بالای سرش ایستاده این
سخن همی شنید و در هیأتش نگه کرد بصورت ظاهرش پاکیزه
دید و صفت حالش پریشان گفت ازکجایی و بدین جایگه چون افتادی
برخی از آنچه بر سر او رفته بود اعادت کرد ملکزاده بر حال تباه
او رحمت آورد و خلعت و نعمت داد و معتمدی با وی فرستاد
تا بشهر خویش آورد پدر بدیدن او شادمانی کرد و بسلامت حالش
شکر گفت شبانگه از آنچه بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور
ملاح و ضعف کاروانیان و جور روستایان بر سر چاه با پدر همیگفت
که ای پسر نگفتمت هنگام رفتن که تهی دستان را دست دلیری بسته
و پنجه شیری شکسته بیت چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور
جوی زر بهتر از پنجاه من زور ۞ پسر گفت ای پدر هر آینه تا رنج

غلظت ایلر غربت اول کیشی کیم
چکمش اوله رنج غربتی چوق
مسکین آه دین ایدر ایدی حین ایکن ناگاه
بر پادشاه اثنای صیدده لشکریدن
جدا اولمش ایدی اول جایگاه یازده
خنک بار شاه اولدی مشت زنک
کلماتنی اشتدی و هیأته نظر ایتدی صورت
ظاهرینی پاک و صفت حالنی پریشان
[illegible] گوردی ایتدی قندن کلورسن
و بو مقامه بدن دوشدک اول [illegible]
باشندن گچمش ایدی [illegible] ملکزاده
ایلدی شهزاده حالنه رحمت ایدوب
خلعت و نعمت احسان ایلدی
سپارش ایدوب [illegible] شهره
پدری [illegible] ایله سرور
سلامت حال فرزنده شکر ایتدی
ایلدی پسر هر نه که باشندن گچدی ایسه
[illegible] جلوه گر ایتدی پدر
ایتدی سکا [illegible] که وقت سفرده
دست [illegible] بسته و [illegible]
شکسته اولور [illegible]
ایکی الی [illegible] قدر

نبری گنج برنداری و تا جان بر خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه
پریشان نکنی خرمن برنگیری نه بینی که باندک مایه رنجی که بردم چه
تحصیل راحت کردم و به نیشی که خوردم چه مایه عسل آوردم **نظم**

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد ∴ در طلب کاهلی نباید کرد
غواص گر اندیشه کند کام نهنگ ∴ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ

آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران همی کند **قطعه**

چه خورد شیر شرزه در بن غار ∴ باز افتاده را چه قوت بود
گر تو در خانه صید خواهی کرد ∴ دست و پایت چو عنکبوت بود

پدر گفت ای پسر ترا درین نوبت فلک یاوری کرد و اقبال رهبری
نمود که صاحب دولتی بر تو رسید و بر تو ببخشید و کسر حالت بتفقدی
جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد **بیت**

صیاد نه هر بار شغالی ببرد ∴ افتد که یکی روز پلنگش بدرد

وشرح

وشرح این حکایت آنست که یکی از ملوک پارس نگینی گرانمایه
بر انگشتری داشت باری بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلی
شیراز بیرون رفت تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که
تیر از حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهارصد حکم انداز
که در خدمت او بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی
بازیچه تیر از هر طرفی همی انداخت و باد صبا تیر او از حلقه انگشتری
در گذرانید خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند آورده اند
که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق
نخستین بر جای ماند **قطعه** که بود گر حکیم روشن رای

بر نیاید درست تدبیری ∴ گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری

حکایت درویشی را شنیدم که در
غاری نشسته بود و در بروی از جهان بسته و ملوک و سلاطین را

در جسم حمیت و شوکت و هیبت نماند **قطعه**

هر که بر خود در سؤال گشاد	تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن	گردن بی طمع بلند بود

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم و اخلاق عزیزان آنست که روزی با ما نان و نمک موافقت کنند شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است دیگر روز ملک بعذر قدمش رفت عابد از جای برجست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و ثنا گفت چون غایب شد یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت امروز با پادشه که تو کردی خلاف عادت بود تا درین چه حکمتست گفت نشنیدی

قطعه

هر کرا بر سماط بنشستی	واجب آمد بخدمتش برخواست
گوش تواند که همه عمر وی	نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ	بی گل و نسرین بسر آرد دماغ

ور نبود

ور نبود بالش آگنده پر	خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش	دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ	صبر ندارد که بسازد بهیچ

باب چهارم در فواید خاموشی

یکی از دوستان گفتم خاموشی برای آنم اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید گفت دشمن آن به که نیکی نه بیند **شعر**

واخو العداوة لا یمر بصالح	الا ویلمزه بکذاب اشر
هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست	گلست سعدی و در چشم دشمنان خارست
نور گیتی فروز چشمه هور	زشت باشد بچشم موشک کور

حکایت بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت باید که این سخن با کسی در میان ننهی گفت ای پدر فرمان برادرم نگویم

ولیکن خواهم که مرا بر فایدهٔ آن مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن
چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه دوم شماتت
همسایه بیت مگوی انده خویش با دشمنان
که لاحول گویند شادی کنان حکایت جوانی خردمند از فنون
فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر چندانکه در محافل دانشمندان
نشستی زبان از عقد سخن ببستی باری پدرش گفت ای پسر تو
نیز آنچه دانی چرا نگویی گفت ترسم که بپرسند از آنچه ندانم

و شرمساری برم قطعه	آن شنیدی که صوفیی میکفت
زیر نعلین خویش میخی چند	آستینش گرفت سرهنگی
که بیا نعل بر ستورم بند	نگفته ندارد کسی با تو کار
ولیکن چو گفتی دلیلش بیار	عالمی معتبر را مناظره افتاد

با یکی از ملاحده لعنهم الله علی حده و بحجت با او بر نیامد سپر بینداخت

و برگشت کسی گفتش ترا با چندین فضل و ادب که داری با بی‌دینی حجت
بر نیامدی گفت علم من قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و او
بدینها معتقد نیست و نمیشنود مرا شنیدن کفر او بچه کار آید بیت
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی آنست جوابش که جوابش ندهی
حکایت جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی
زده و بی‌حرمتی همیکرد گفت اگر این دانا بودی با نادان بدین جایگه

نرسایندی نظم	دو عاقل را نباشد کین و پیکار
نه دانایی ستیزد با سبکسار	اگر نادان بوحشت سخت گوید
خردمندش بنرمی دل بجوید	دو صاحبدل نگه دارند مویی
همیدون سرکشی و آزرم جویی	وگر بر هر دو جانب جاهلانند
اگر زنجیر باشد بگسلانند	یکی را زشتخویی داد دشنام
تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام	بتر زانم که خواهی گفتن آنی

که دانم عیب من چون من ندانی **حکایت** سحبان وایل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی که لفظی را مکرر نکردی واگر همان لفظ اتفاق افتادی بعبارتی دیگر گفتی واز جمله آداب ندمای حضرت ملوک یکی اینست

سخن گرچه دلبند و شیرین بود ۞
سزاوار تصدیق و ایمان بود ۞ چو یکبار گفتی مگو باز پس
که حلوا چو یکبار خوردند بس

حکایت یکی از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خویش اقرار نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان ناتمام گفته سخن آغاز کند **نظم**

سخن را سرست ای خردمند و بن ۞ میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش ۞ نگوید سخن تا نبیند خموش

حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود در پیش خواجه حسن میمندی را که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت

سحبان وایل که فصاحت و فضایل ده
بو مرتبه یه نائل اولدی نظیر قابل [illegible] تفصیل
کلام لااطائل تقول ایلیه [illegible] مجلس الجره
کلاما شروع ایدوب بر ییل سویلیه جمع
[illegible] یعنی مکرر لفظ [illegible] ایمز ایدی اکر لفظ
اتفاق واقع اولسه تعبیر آخر ایله تعبیر ایدر
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولا سوز کرچه دلبند و شیرین [illegible]
سزاوار تصدیق و تحسین [illegible]
چو بر کره سویلدک [illegible] سکوت

عقلادن بری [illegible] بو فقره کوش کذار
[illegible] هر کمسنه کند [illegible]
[illegible] مقام [illegible] قرار ایدر [illegible]
[illegible] شروع ایدیجک کلام
[illegible] اختتام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خطاسی
[illegible]
[illegible] خاموش

بر کون سلطان محمود وزیری حسن میمندی
[illegible] کلاملرا ابتدی خواص
[illegible] خصوص
[illegible] استخبار ایدوب [illegible]

حکمت هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام در خشک سال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان فراموش نکند **نظم**

آنکه در راحت و تنعم زیست ۞ او چه داند که حال گرسنه چیست
حال درماندگان کسی داند ۞ که باحوال خویش درماند
ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار ۞ که خر خارکش مسکین در آب و گلست
آتش از خانه همسایه درویش مخواه ۞ کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست

پند درویش ضعیف حال را در خشک سال مپرس که چونی الا بشرط آنکه مرهم بر ریش نهی و معلوم در پیش **قطعه**

خری که بینی و باری بگل در افتاده ۞ بدل برو شفقت کن ولی مرو بسرش
کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد ۞ میان ببند و چو مردان بگیر دنب خرش

حکمت دو چیز محال عقلست خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن

حکمت
کرسنه [illegible] رنده اکلن [illegible]
اولدکده کمسنه نامن [illegible]
لذت انکوری بیوه عورت بیلور [illegible]
واردر [illegible] صاحبی [illegible]
یوسف علیه السلام قحط [illegible]
سیر اولمدی تا کرسنکانی [illegible]
دایما [illegible] ایدیه
بیت
راحت و نعمت ایله دیریلک [illegible]
آج احوالنی بیلور [illegible]
عاجزک حالنی بیلور اول [illegible]
[illegible] عجز [illegible]
ای سوار [illegible]
[illegible]
آتش [illegible]
[illegible]
درویش ضعیف سال قحطده حالی [illegible]
[illegible] الا اول شرطله که [illegible]
قطعه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حکمت [illegible] محال [illegible]
[illegible] طلب زیاده رزق [illegible]
[illegible] معلوم

پیش از وقوف معلوم نیست
بیت
قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه / بکفر یا بشکایت برآید از دهنی
فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد / چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

پند
ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری

قطعه
جهد رزق ار کنی وگر نکنی / برساند خدای عز و جل
ور روی در دهان شیر و پلنگ / نخورندت مگر بروز اجل

[illegible] دست نرسد و نهاده هر کجا که هست برسد
شنیده‌ام که سکندر برفت تا ظلمات / بچند محنت و چون خورد و نخورد آب حیات

حکمت
صیاد بی روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد

بیت
مسکین حریص در همه عالم همی رود / او در قفای رزق و اجل در قفای او

حکمت
توانگر فاسق کلوخ زراندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود این دلق موسی است مرقع آن ریش فرعون است مرصع شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب

قطعه
هر کرا جاه و دولتست و بدان / خاطری خسته در نخواهد یافت
خبرش ده که هیچ دولت و جاه / بسرای دگر نخواهد یافت

حکمت
حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بیگناه را دشمن دارد

قطعه
مردکی خشک مغز را دیدم / رفته در پوستین صاحب جاه
گفتم ای خواجه گر تو بدبختی / مردم نیکبخت را چه گناه
الا تا نخواهی بلا بر حسود / که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با وی کنی دشمنی / که ویرا چنان دشمن اندر قفاست

حکمت
تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سورهٔ مکتوب عامی

قضا اولمز متغیر و متغیر
اگر شکر و شکایت ایلمزکار
فرشته که کرم وکیل باد اولیدر

ای طالب ارزاق راحت اوله
قدری یرسن و ای مطلوب اجل
لیته که خلاص اولمازسن بر جان
الرسن **قطعه** رزقه جهد ایلمزدکرایسه
کذا و یره خدای عز و جل
کر ارسلک دهانکه [illegible] اکر
یمز انی منجه ساکه اجل **حکمت**
رزق نانهاده ال ایرشمز ارلکه
قدر او لیحق هر قنده ایسه یتشور
ایشتدم سکندر کیتدی ظلمات
[illegible] کلوب ایچدی ایرمدی آب حیاته
صیاد نصیب اولمزسه ماهی نی
[illegible] قنده ایسه ماهی نک
کی [illegible] خشکده اولمز
عالم طمع حریص ای دل کرز
رزقک اردنجه در اما اجل اردنجه در
فاسق غنی کلوخ زر اندود
[illegible] درویش صالح شاهد خاک آلوددر
[illegible] دلق حضرت موسی در که مرقع در

حکمت
فاسق توانگر ریش فرعون کبی مرصع
ایدر مثلای شدت اولنه فرجه
[illegible] اما دولت بدسر نشیب دایما
ناقص اتباع در **قطعه**
جاه و دولت صاحبی اولان محول
غیره احسان ایلمسه مبدل
[illegible] عرسرای آخرة [illegible]
دولت اولماز [illegible] هیچ وصول
حکمت حسود نعمت حقدن بخیل در
و بنده بی کناهه دشمن [illegible] در
قطعه مردک خشک مغزی کوردم [illegible]
جاه صاحبلرینی غیبت ایدر
[illegible] اول بدبختی
مردم نیک بخت نه کناه ایلر **قطعه**
حسوده بلا ایسته [illegible]
[illegible] اول برکشته بخت [illegible]
قفاسنده وار [illegible] دشمن
نه حاجت که دشمن اولاسن [illegible]
حکمت تلمیذ بی ارادت عاشق بی [illegible]
و سیاح بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل
درخت بی بر و زاهد بی علم خانه [illegible]
نزول قرآن تحصیل سیرت خوب [illegible]
نه ترتیل [illegible]

متعبد پیاده رفته و عالم متهاون سوار خفته عاصی که دست بر دارد
به از عابدی که در سر دارد بیت سرهنگ لطیف خوی دلدار
بهتر ز فقیه مردم آزار حکمت یکی را گفتند عالم
بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل بیت
زنبور درشت بی مروت را گوی / باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن
حکمت مرد بی مروت زنست و عابد با طمع رهزن
ای بناموس کرده جامه سفید / بهر پندار خلق و نامه سیاه
دست کوتاه باید از دنیا / آستینی یا دراز یا کوتاه
دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل
بر نیاید تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته
پیش درویشان بود خونت مباح / گر نباشد در میان مالت سبیل
یا مرو با یار ازرق پیرهن / یا بکش بر خان و مان انگشت نیل

عامی متعبد پیاده گیدر اما
عاقبت منزله ایرر عالم
متهاون گرچه سوار در اما
یولده اویور اما علم صحبت
وصول بیدار در ... عاصی که
... دنیادن ال قالدیره اول
عابددن بهتردر که ...
کبر و غروره الده
فقیه مردم آزار اولمقدن بیک
کره کلالیجی سرهنگ حسن خلق
... عالم بی عمل
نیه بکزر ایمش ... عسلده
... زنبور درشته بی مروت
عسل ویرمزسک ... نیش
مرد بی مروت ار دکل زندر
عابد باطمع رهزندر
... حاصل ...
... الکر ...
... ندامتی الحقدن ...
... تاجر کشتیسی شکسته ...
... قلندرلر الد
... الحمد ...
... ایکن مباح
... ماله سبیل
... یا
... انکشت نیل

و دست بر سینه صاحب تمیز نهند گویند کس انجا در نیست
واست گفته باشند بیت از آنکه عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست گفتم بحکم آنکه از
دست متوقعان بجان آمده اند و از رقعه گدایان بفغان و محال
عقل است که اگر ریگ بیابان در شود چشم گدایان پر شود بیت
دیده اهل طمع بنعمت دنیا / پر نشود همچنانکه چاه بشبنم
حاتم طایی بیابان نشین بودی از جوش گدایان بیچاره شدی
و جامه برو پاره گشتی گفتا نه که من بر حال ایشان رحمت میبرم
گفتم نه که بر مال ایشان حسرت میخوری ما درین گفتار هر دو بهم
گرفتار هر بیدقی که براندمی بدفع آن بکوشیدی و هر شاهی که
بخواندمی بفرزین بپوشیدی تا نقد کیسه همت در باخت و تیر جعبه
حجت همه بینداخت بیت هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح

وار صاحب تمیزک کوکسنه ال اوروب
انجه ... کمسنه یوقدر دیرلر
... است دیرلر
هر ... صاحب عقل و ...
پرده داری کمسنه یوقدر ...
اتیم ... که دست متوقعان
الندن جانه ... و رقعه گدایان
... یوقدر ...
اگر ریگ بیابان جمله ...
اوله ... گدا ...
دیده اهل طمع نعمت دنیا
... چاه ... شبنم
حاتم طایی بیابان نشین ایدی اگر شهرده
... گدایانک هجومندن بیچاره
... جامه‌سی پاره پاره اولور ...
... رحمت ایدرم
... حسرت ...
... هر بیدق که سوردی ...
... شاه ... فرزین ...
... تا که نقد کیسه همت ...
صرف ایلدی و تیر ترکش حجت ...
... دوکندی

گو را جز این معامله مسلم نیست ⁂ دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست ⁂ عاقبة الامر دلیلش نماند ذلیلش
کردم دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز و سنت جاهلان
است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند
چون آزر بت تراش که بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست که لئن
لم تنته لارجمنک دشنامم داد سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش
گرفتم

قطعه

او در من و من در او فتاده
خلق از پی ما دوان و خندان ⁂ انگشت تعجب جهانی
از گفت و شنید ما بدندان ⁂ القصه مرافعه این سخن پیش قاضی
بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید
و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید قاضی چون حلیت ما
بدید و منطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از تأمل بسیار

عاقبت دلیلی قالمدی ذلیل ایدم
دست تعدیی دراز ایدوب
خصومته آغاز ایدی نته که عادت
جاهللردر که چون خصمه ملزم اولالر
سلسلهٔ خصومتی تحریک ایدرلر
نته که آزر بت تراش که حجت
ایله مباحثه ده ملزم اولیجق خصومته
آغاز ایدوب لئن لم تنته لارجمنک
دیدی بالجمله درویش آغاز دشنام ایلدی
بن دخی مقابله ایلدیم گریبانم چاک
ایلدی بن دخی صقالنه یاپشدم

القصه دعوامز فیصل بولمغه قاضی لازم
اولدی حاکم الوقته واروب حکومت عدلنه
راضی اولدق تا حاکم الشرع مصلحت طلب ایلیه
و میان توانگران و درویشان ده فرق
بیان ایلیه قاضی بزم حالمزی و سوزمزی گوردی
کلام گوش ایلدی باشنی جیب تفکره صالدی
بعد ملاحظه و تأمل کثیره

برآورد و گفت ای که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا کردی
بدان که هر جا که گلست خارست و با خمر خمارست و بر سر گنج
مارست و آنجا که در شاهوارست نهنگ مردم خوارست لذت عیش دنیا را لدغهٔ اجل
در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش است بیت
جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست ⁂ گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمست
نه نگری در بوستان که بید مشکست و چوب خشک همچنین در زمرهٔ توانگران
شاکرند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور بیت
اگر ژاله هر قطره در شدی ⁂ چو خرمهره بازار ازو پر شدی
مقربان حضرت حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند
توانگر همت و مهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین
درویشان آنست که کم توانگران گیرد و من یتوکل علی الله فهو
حسبه پس روی عتاب از من بجانب درویش کرد و گفت ای که گفتی

ای نه قول ایتدی که توانگرلری ثنا ایلدی
و درویشانه جفا ایلدی
ایدی بوستانه نظر قلمزسن که بید مشک و چوب خشک اوله
ایدیک توانگران درویش سیرت
و درویشان توانگران همت
مقربان درگاه عزت اولورلر
[illegible]

توانگران مشتغل اند بمناهی و مست ملاهی نعم طایفه چنین که گفتی
میتوان یافت قاصر همت کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند
واگر بمثل باران نبارد و یا طوفان جهان بر دارد باعتماد مکنت
خویش از محنت درویش نپرسند و از خدای عز و جل نترسند و گویند
نظم گر از نیستی دیگری شد هلاک ۞ مرا هست بط را ز طوفان چه باک
و دونان چو گلیم خویش بیرون بردند ۞ گویند چه غم گر همه عالم مردند
قومی برین نمط که بیان کردم و طایفه خوان نعم نهاده و صلای کرم داده
و میان بخدمت بسته وابرو بتواضع گشاده طالب نامند و مغفرت و
صاحب دنیا و آخرت چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل
موید مظفر منصور مالک ازمه انام حامی ثغور اسلام وارث ملک
سلیمان اعدل ملوک زمان مظفر الدنیا والدین اتابک ابوبکر بن سعد
زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه قطعه پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند

توانگران مشتغل ملاهی و مست مناهیدر
و مسکین فی الحقیقه بو مقوله بر طایفه
واردر که همده قاصر و نعمته کافردر
دوشوروب حفظ ایدرلر ویرلر و یرلر
واگر جهان باران کورمسه یا عالم طوفان
اوله مکنت و قوتلرینه اعتماد ایلیوب
محنت درویشی سؤال ایتمزلر و حق تعالیدن
قورقمزلر
نظم
هلاک اوله اگر بو قلقده بر قوم
باکه نه قازه طوفاندن غم وار
بیت
کلیمی چقارر چونکه دونان
قالورسه عالم حکم الا بعیسی هر کز
اما بر طایفه دخی واردر که خوان نعمتی دوشه یوب
و کرم و احسانی آماده وطالب
و صاحب دنیا و آخرتدر

کرم

که دیت جود تو بر خاندان آدم کرد ۞ خدای خواست که بر عالمی ببخشاید
ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد ۞ قاضی چون سخن بدین غایت رسانید
و از حد قیاس اسب مبالغه در گذرانید بمقتضای حکم قضا رضا
دادیم و از ما مضی در گذشتیم و بعد از مجاری طریق مدارا گرفتیم
و سر تدارک بر قدم همدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم
و ختم سخن برین بود بیت مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش
که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی ۞ توانگرا چو دل و دست کامرانت هست
بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی باب هشتم
در آداب صحبت حکمت مال از بهر آسایش عمرست نه عمر
از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت
چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد ۞ که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

قاضی چون کلامی بو مرتبه یه ایرشدردی
و اسب مبالغه یی حد قیاسدن کچوردی
حکم قضایه رضا ویروب مقتضی ما مضی دیدیم
و طریق مدارایه سالک اولوب بر بریمزه
عذر ایدوب خصومت صلح ایله تبدیل
و قیل و قال سکوته محول اولدی
شکایت ایلمه دوراندن ای مرد
کیدرسن بویله تیره بخت ایسک غافل
چو بویله کامرانسن ای غنی سن
تخافل ایکی عالم اوله حاصل
سکزنجی باب آداب صحبت بیانندهدر
جمع مال مدة عمرده ترفه حال ایچوندر
نه که عمر جمع اموال ایچون کلمشدر
بر عاقله سؤال ایلدیلر که نیکبخت کیمدر
و بدبخت ندر ایتدی نیکبخت اولدر که
اکدی و یدی بدبخت اولدر که
اولدی و مال ترک ایتدی
نماز قلمه اول مرده که
که مالی حاصل ایتدی یمدی کیتدی

موسی علیه السلام قارون را نصیحت میکرد که احسن کما احسن الله الیک

نشنید و عاقبتش شنیدی

آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

خواهی که ممتع شوی از نعمت دنیا
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

پند عرب گوید جُد و لا تمنن لان الفائده الیک عائدة یعنی ببخش و منت منه که نفع آن بتو باز گردد

بیت
درخت کرم هر کجا بیخ کرد ❊ گذشت از فلک شاخ و بالای او

گر امیدواری کز او بر خوری
بمنت منه اره بر پای او

شکر خدای کن که موفق شدی بخیر
ز انعام و فضل او نه معطل گذاشتت

منت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت شناس از او که بخدمت بداشتت

حکمت دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد

بیت
علم چندانکه بیشتر خوانی ❊ چون عمل در تو نیست نادانی

حضرت موسی علیه السلام قارونه
نصیحت ایدوب ایتدی احسن
کما احسن الله الیک سوز قبول ایله
اصغا ایتمدی عاقبتی ایشتدککه
نیجه اولدی
اول کمسه که دنیا ایله خیر ایلدی
سودای درهمده قودی اول [illegible]
دنیادن اگر استر ایسک اول [illegible]
لطف ایله جهان خلقنه حق کرم ایتدی
جد و لا تمنن لان الفائده الیک عائدة
یعنی عطا ایله منت ایتمه فائده سی
سنکا عاید در
درخت کرم هر قنده صالسه بیخ
فلکدن کچر [illegible] شاخی
اگر میوه سین امیدن ایدرسک
ایاغنه اورمه آره [illegible]
حقه شکر ایله موفق اولدک تا خیره
لطف ایدوب [illegible] معطل قومدی
ایمه منت [illegible]
منت ایت [illegible]
اکی کمسنه عالمده بیهوده رنج چکدی
[illegible]
[illegible] علم تحصیل ایدوب عمل [illegible]

نه محقق بود نه دانشمند ❊ چارپایی بر او کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر ❊ که بر او هیزمست یا دفتر

پند علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن

بیت
هر که پرهیز و علم و زهد فروخت ❊ خرمنی پاک کرد و گرد بسوخت

پند عالم ناپرهیزکار کور مشعله دارست یهدی به و لا یهتدی

بیت
بی فایده هر که عمر در باخت ❊ چیزی نخرید و زر بینداخت

حکمت مملکت از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال یابد پادشاهان بصحبت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بقربت پادشاهان

قطعه
پندی اگر بشنوی ای پادشاه ❊ در همه دفتر به ازین پند نیست

جز بخردمند مفرما عمل ❊ گر چه عمل کار خردمند نیست

حکمت سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی دراست و ملک بی سیاست

قطعه

علم تحصیل ایدن ظریف جهان
عمل ایتمز ایسه اولور نادان
نه محقق اولور نه دانشمند
[illegible] اوزره [illegible]
اول [illegible] هیچ خبر
یوکی اودون میدر یا خود دفتر
علم دین ایچون در نه که دنیا ایچون اوله
هر که دنیایه علمنی صاتدی
خرمنی جمع ایتدی و یاقدی
پرهیزی اولمایان عالم نابینا در که
النده مشعله طوتر خلقه ضیا [illegible]
مهتدی اولورلر اما کندو مهتدی
اولماز
بیهوده هر کم عمر صرف ایتدی [illegible]
[illegible]
ملک و سلطنت عاقللردن [illegible]
اولور دین اسلام پرهیزکارلردن [illegible]
اولور [illegible]
[illegible]

وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی ⁂ باشد که در کمند قبول آوری دلی
وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات ⁂ گه گه بکار ناید چندانکه حنظلی

رحم آوردن بر بدان ستمست بر نیکان عفو کردن از ظالمان جورست بر مظلومان

بیت

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی ⁂ بدولت تو گنه میکند به انبازی

پند

بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان که آن بخیالی مبتدل شود و آن بخوابی متغیر گردد

بیت

معشوق هزار دوست را دل ندهی ⁂ ور میدهی آن دل بجدائی بنهی

پند

هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان که باشد که وقتی دوست گردد و رازی که نهان خواهی با کسی در میان منه وگرچه معتمد بود که هیچکس بر سر تو از تو مشفق‌تر نباشد

بیت

خامشی به که ضمیر دل خویش ⁂ با کسی گفتن و گفتن که مگوی

ای سلیم آب ز سرچشمه ببند ⁂ که چو پر شد نتوان بستن جوی
سخنی در نهان نباید گفت ⁂ که بر انجمن نشاید گفت

حکمت

دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود او جز این نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند که بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را حقیر میدارد بدان ماند که آتش اندک مهمل میگذارد

قطعه

امروز بکش چو میتوان کشت ⁂ کآتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند کمان را ⁂ دشمن که بتیر میتوان دوخت

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی

میان دو کس جنگ چون آتش است	سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل	وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن	نه عقلست و خود در میان سوختن

و بر شریرلره مرحمت ایلمک ایو کشیلره ستم و ظالم جرائمنی عفو ایلمک مظلوملره جور ایدر
پلنک تیز دندانه حمایت ستمدر کوسفندانه لعابت
خبیثه چون تعهد المحسن کننده شرکت ایلکله مسرور
دوستلغنه اعتماد ... و اوغلانلرک خوب نغمه‌لرینه اعتماد جائز دکلدر ... متبدل تیز زوال متحول اولور
سری دوسته کشف ایلمه که ... دشمنک اوله دشمنه قادر ... ضرری ایتمه که ... دوستک اوله هر رازی که نهان ... کشف ایلمه ... معتمد دخی اولورسه زیرا هیچ کمسه ... سندن مشفق‌تر دکلدر
سکوت ایله ضمیرک ...

نهان ایتمک رازی کمسه دیمه
کر بوسرنی صقلمق کمسه یه ایچه
کل ای دل الله چشمه بندی
کر پر اولسیدی ... آغلمازاقندی
بر دشمن ضعیف که طاعت اظهار ایدوب دوستلق کوستره مقصودی اساس عداوته استحکام ویره ... دوستلغنه اعتماد یوقدر
و هر که دشمن حقیری خوار کورر ... آز آتش سوندرمیوب مهمل قور کبیدر
بوکون سوندر اکر که سوندرسک
یا قوراتش بلند اولدی جهانی
قومه دشمنلی زه قوریه کمانه
ملاک ایله تمام آتدی ...
ایکی دشمن آراسنده سوزی شویله سویله که عداوتی متبدل محبت اولورسه سکا خجالت عارض اولمیه

دوستلرده سوز دهسن آهسته اول
طوتمیه تا دشمن خونخوار گوش

در سخن با دوستان آهسته باش ٭ تا ندارد دشمن خونخوار گوش
پیش دیوار آنچه گویی هوش دار ٭ تا نباشد در پس دیوار گوش
حکمت هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار دوستان دارد
بشوی ای خردمند از آن دوست دست ٭ که با دشمنانت بود همنشست
پند چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن
که بی آزارتر باشد بیت با مردم سهل خوی دشوار گوی
با آنکه در صلح زند جنگ مجوی پند تا کار بزر برآید جان در خطر
افکندن نشاید بیت چو دست از همه حیلتی در گسست
حلالست بردن بشمشیر دست ٭ بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر
شود بر تو نبخشاید بیت دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن
مغزیست در هر استخوان مردیست در هر پیرهن حکمت هر که بدی بکشد خلق
از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای تعالی قطعه

هر کیمسنه که دشمنلر ایله صلح ایلکه دوستلری
انجتمش اولور ...

پسندیده است بخشایش ولیکن ٭ منه بر ریش خلق آزار مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار ٭ که آن ظلمست بر فرزند آدم
حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست
تا بخلاف آن کار کنی که آن عین صوابست نظم
حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن ٭ که بر زانو زنی دست تغابن
گرت راهی نماید راست چون تیر ٭ از او برگرد و راه دست چپ گیر
حکمت خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بی وقت
هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان
نرمی که بر تو دلیر شوند نظم
درشتی و نرمی بهم در بهست ٭ چو فاصد که جراح و مرهم نهست
درشتی نگیرد خردمند پیش ٭ نه سستی که ناقص کند قدر خویش
نه مر خویشتن را فزونی نهد ٭ نه یکباره تن در مذلت دهد
جوانی بپدر گفت ای خردمند

پسندیده در بخشش اگرچه
ولی آزار جرحه مرهم اورمه
بیلمدی انکه رحمت ایلدی ماره
اندیشه آدم ظلمی اولدیغنی
دشمندن نصیحت قبول اتمک
خطادر اما گوش اتمک روادر
تا که انک خلافی ایله اتام کار عین
صواب ایدوکی بدیدار اوله
...

مرا تعلیم ده پیرانه یک پند ؛ بگفتا نیک مردی کن نه چندان
که گردد خیره گرگ تیزدندان حکمت دو کس دشمن ملک
و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم بیت
بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده ؛ که خدا را نبود بنده فرمان‌بردار
پند پادشاه باید که تا بحدی خشم براند بر دشمنان که دوستان را
اعتماد نماند که آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه
بر خصم رسد یا نرسد نظم نشاید بنی آدم خاک زاد
که در سر کند کبر و تندی و باد ؛ ترا با چنین تندی و سرکشی
نه پندارم از خاکی از آتشی ؛ در خاک بیلقان برسیدم بعابدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ؛ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن حکمت بدخوی بدست دشمنی
گرفتارست که هر جا که رود از چنگ عقوبت وی خلاص نیابد بیت

او رکلو ایلوک ایتمه و بندی ای جاهل
کرسا که تیز دندان اوله کورکال
ایکی بدآیین دشمن ملک و دین در
بری پادشاه بی حلم بری زاهد بی علم
ملکه حاکم اولمسون اول شهریار
[illegible] فرمان بردار خدا
ملوکه لایق اولان اولدر که دشمنه
خشمی سورمیه اتمیه که دوستلر ایدن
عزت ایله آتش غضب برتر آول
غضبوبه دوشر زبانه خصمه یا ایرشه
ایرشمیه
هیچ دوشرمی آدم اوله خاکزاد
زاهد شده طوته کبر ایله باد
سنکه بویله تند و سرکش سن دلا
خاکی می یا آتشی می سن دلا
خاک بیلقانده کوروب بر زاهدی
تربیت ایله جهلدن ایت بری دیدیم بها
ایدی خاک اکبی تحمل قیل [illegible]
بدخوی دست دشمنه گرفتار در که
هر قنده واره چنگ عقوبتندن
خلاص بولماق بدیدار اولماز

اگر ز دست

اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی ؛ ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
چو بینی که سپاه دشمن متفرق شد تو جمع باش و اگر جمع شوند
تو از پریشانی اندیشه کن قطعه برو با دوستان آسوده بنشین
چو بینی در میان دشمنان جنگ ؛ وگر بینی که با هم یکزبانند
کمان را زه کن و بر باره بر سنگ حکمت دشمن چو از همه حیلتی
درماند سلسله دوستی جنباند آنگه بدوستی کارها کند که هیچ
دشمن نکند سر مار بدست دشمن بکوب که اگر این غالب آید مار کشتی
واگر آن از دشمن رستی بیت بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف
که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برداشت پند خبری که دانی
که دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد بیت
بلبلا مژده بهار بیار ؛ خبر بد بیوم باز گذار پند
پادشاه را بر خیانت کس واقف مگردان مگر آنگه که بر قبول کلی واثق

بلادن دروه افلاکه قاچسه
ینه بدخو دوشر خودن بلایه
سپاه دشمن جمع اولسه پریشان اولمغدن
اندیشناک اول اگر متفرق اولسه
سن مجتمع اولمغی باک اول
وارسوده اول ای دل دوستلر ایله
چو کوره سن دشمنان ایچنده در جنک
اگر جمله سی اولسه متفق [illegible]
دشمن جمله حیله دن عاجز اولسه دوستلغه
تحریک ایدر دوستلق یوزیندن انلر
ایدر که دشمن ایتمز غافل اولور که سرماری
دست دشمن ایله ده کوب ازم اگر غالب
اولورسه ماری اولدرمش اولور اگر خود
مار غالب اولورسه خود دشمندن خلاص اولور
ایمن اولمه زبون اولسه اگر خصم
چیقرر مغز شیری سیم جاندن ال
بر خبر که کوکلر یقار اوله جان [illegible]
اولورسه سویلمه تا که اول خبری غیری کتورد
سویلمه بهار خبر ده لری کتور ای بلبل
بوم بد خبرلری بومه [illegible]
پادشاهی متعلقاتی خیانتندن
آگاه ایتمه مگر که تلقی بالقبوله وثوق

باشی و اگر نه در هلاک خود سعی میکنی بیت
بسنج سخن گفتن آنگاه کن ؛ که دانی که در کار گیرد سخن
حکمت هر که نصیحت خودرای میکند بنصیحتگوی محتاجست فریب
دشمن مخور و غرور مداح که این دام زرق نهاده و آن دام طمع
گشاده احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه
شود قطعه
الا تا نشنوی مدح سخنگوی
که اندک مایه نفعی از تو دارد
که گر روزی مرادش بر نیاری
دو صد چندان عیوبت بر شمارد
بیت متکلم را تا کسی عیب
نگیرد سخنش صلاح نپذیرد
مشو غره بر حسن گفتار خویش
بتحسین نادان و پندار خویش
همه کس را عقل خود بکمال نماید
و فرزند خود بجمال قطعه
یکی جهود و مسلمان خلاف میکردند
چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم
بطنز گفت مسلمان گر این قبالهٔ من

ولا کندی هلاکنه سعی ایدرسن بیت
تا نی اول وقت سویله سوزی
که تأثیری اولا انک اوله مقرر
حکمت هر که برخودرایه نصیحت ایله علاج
قصد ایلیه اول کیمسه نصیحته محتاجدر
و ... دشمنه عم یمه ... مغرور
اوله که بری دام زرق قومشدر
بری دام طمع احمقه ... خوش
... اوله ضعیف اولور ...
... ... اولور ...
... قطعه
استمه مدح ایدنلر ... سینی
که جزوی نفع ایچون ... انلار
اگر بر کون ... کورمیه ...
صیوب ... عیب ... تکرار
اوله مغرور ... حسن کلامکه ...
... یاران ایدرسه تحسین
هر کس کندو عقلینده کمال و فرزنده جمال
... قطعه
بر یهودیله مسلمان ... بحث
... کلدی ...
... ... مسلمان ...

درست

درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتورات میخورم سوگند
وگر دروغ خورم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
بخویشتن نبرد کس گمان که نادانم
حکمت ده آدمی بر سفره‌ای بخورند
و دو سگ بر مرداری باهم بسر نبرند حریص با جهانی گرسنه است و قانع
بنانی سیر حکما گفته‌اند توانگری بقناعت به که توانگری ببضاعت قطعه
روده تنگ بیک نان تهی پر گردد
نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ
پدر چون دور عمرش منقضی گشت
مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است از وی بپرهیز
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
در آن آتش نداری طاقت سوز
بصبر آبی برین آتش زن امروز
پند هر که در حالت توانایی نکویی نکند در وقت ناتوانی سختی
بیند نظم بد اختر تر از مردم آزار نیست
که روز مصیبت کسش یار نیست ؛ هر چه زود برآید دیر نپاید

طوغری دگل جهود ... خدا
یس یهودی ... توریته
... مسلمان ...
منعدم اولسه جهاندن عقول
کمسه عقلم ... جهال ...
حکمت اون آدم سفره ده ... طعام ییرلر
اما ایکی ایت ... قوغا ایدرلر
حریص ... گرسنه در قانع بر نان ...
توانگر ... قناعت اولمق ...
... قطعه ... طار ... ایدر ...
نعمت دنیا ... نظم
... سعدی پدر ... وفات ایتدی
... نصیحت ایلدی کتدی
که شهوت ... ایله ...
... آتشین ...
... اول آتش ... طاقت
... صبر ایله ...
پند هر که توانگ حالنده ...
... نظم ...
مصیبته ... اولمار

حیات ربغش ابقا ایدر دنیاده اکی عدم اسینده بر وجوددر دنی دنیایه صاتلر خرد در حضرت یونس بالالدر لر
... لی نه وبرلر قال الله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان نظم ول دشمن ایله تماصد
... آیرلدک کیتدک کوره شیطان رجیم مخلصلری اغوا ایتمکه قادر اتمز سلطان مقبلدن ما الکم

خاک مشرق شنیده‌ام که کنند	بچهل سال کاسهٔ چینی
صد بروزی کنند در مردشت	لاجرم قیمتش همی بینی
مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد	وادمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز
وانکه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید	وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز
آبگینه همه جا یابی از آن قدرش نیست	لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز

حکمت کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید نظم

بچشم خویش دیدم در بیابان ∴ که آهسته سبق برد از شتابان

سمند بادپا از تک فرو ماند ∴ شتربان همچنان آهسته میراند

پند نادانرا به از خاموشی نیست و گر این مصلحت بدانستی نادان نبودی قطعه

چون نداری کمال فضل آن به ∴ که زبان در دهان نگه داری

آدمی را زبان فضیحه کند ∴ جوز بی مغز را سبکساری

خری را ابلهی میداد تعلیم

قرض ویرمه اکر علم نماز
فاقه دن اجتها ... اکر
... وصنی ... ادا
هر نسنه که ... حاصل اولور
... حکما ... در که
دولت ... مصرا٤
دولت ... رخصر اولور
قطعه
اولور ... معفوری کاه
دلا ورق ... جاکدن
اولور ... اولور ...
ولی ... سک ... بولور
قطعه
... مرغ جقوار ... طلب ایلر
... زاده ... عقلدن عاقل
... اولور کامل
اولور ... اولور خوار
لعل ... تحصیل دشوار
حکمت مصالح صبر ایله باشه وارر
... دوکشته کلور نظم
... آهسته ... کی دل ... آن کرا اولور عاقل
سمندر ... فرو ماند ∴ شتربانلر آکلو آهسته منزل

برو بر صرف کرده عمر دایم	حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی
درین سودا بترس از لوم لایم	نیاموزد بهایم از تو گفتار
تو خاموشی بیاموز از بهایم	هر که تأمل نکند در جواب
بیشتر آید سخنش ناصواب	یا سخن آرای چو مردم بهوش
یا بنشین باز چو حیوان خموش	پند هر که با داناتر از خود

بحث بجدل کند تا بدانند که داناست بدانند که نادانست و هر که با بدان نشیند نیکی نبیند

نظم گر نشیند فرشته با دیو ∴ وحشت آموزد و خیانت و ریو

از بدان جز بدی نیاموزی ∴ نکند گرگ پوستین دوزی

پند مردمانرا عیب نهانی پیدا مکن که مر ایشانرا رسوا کنی و

خود را بی اعتماد هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و

تخم نیفشاند از تن بی دل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را

نشاید نه هر که در مجادله چست در معامله درست

بیت
بر ابله بر خره تعلیم ایدردی
که عمرین صرف ایدردی اکر دایم
دیدی بر عاقل که ... واقع ایت
که بو سودا ده وار در لوم لایم
بهایم سندن اوکرنمز کفتار
... تکلم ... بهایم
قطعه
تأمل ایتمین سوزده مقرر
کلامی ناصواب ایلر حق اکثر
سخن آرا اول عاقل کبی ...
یا حیوان کبی اول ... خوش ...
پند هر اتر که کندودن دانا تر ایله بحث
و جدل ایدر ... که نادان ایدوکی ...
و هر که بد ایله ... ایلکه ...
نظم فرشته دیو ایله اولسه مقارن
اولور وحشی ... و حیله ...
کلور ... اولور ...
اولور ... کرک ... کرک ...
بیت
عیب نهان ... اطلاعده اظهار
... ایدر که هم ... رسوا ایدم
خلق کندو ... اعتماد اولمایه ...
هر که کسب علم ... اوقات
... عمل ... ایله اول
... کی سور ... صاحب ...
... بی دل ... محبت حق اولا ...
آب و ... طاعت و عبادت ...

بس قامت خوش که زیر چادر باشد ٭ چون باز کنی مادر مادر باشد

اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بیقدر بودی ٭ بیت

گر لعل همه سنگ بدخشان بودی ٭ پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی

حکمت نه هر که بصورت نکوست سیرت زیبا در وست کار اندرون

دارد نه پوست ٭ قطعه ٭ توان شناخت بیکروز در شمایل

کرد تا کجایش رسید پایگه علوم ٭ ولی ز باطنش ایمن مباش و غره

مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم ٭ هر که با بزرگان ستیزد خون

خود ریزد ٭ قطعه ٭ خویشتن را بزرگ پنداری

راست گفتند یکی دو بیند لوج ٭ زود بینی شکسته پیشانی

تو که بازی کنی بسر با عوج ٭ حکمت پنجه با شیر انداختن و

مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست ٭ بیت

جنگ و زور آوری مکن با مست ٭ پیش سر پنجه در بغل نه دست

نیجه قد خوش کورنور چادر ایچره
چغینجه مادر مادر اولور ایسک

اکر هر کیجه قدر اوله شب قدر
بی قدر اولور ایدی
اکر لعل اولسه سنک بدخشان
اولوردی سنک و لعلک قدری بر

هر نیکو صورت خوب سیرت
دکلدر اعتبار جهره ده پوسته قیمت اولماز
شمایلدن اولور برکون ایچره
کسب یا نیچه علم معلوم
ولی باطنیدن امین اولمه زنهار
...خبث مکتوم
هر که بزرکان ایله ستیزه کار اوله کندو خونن
...کار اولور ٭ کندی کلم ایک کورر سک
...انکی کورر احول
انکی بر شکسته ایلر سن
اوجمق عوج ایله اولور عمل
شیر ایله پنجه کیرلک و شمشیره مشت
اورمق عقلا کاری دکلدر
جنک و زور ایله مست ایله صاقین
ولیغه ال توخصم اولنجه قوی

بسابقه معرفتی که میان ما بود تا بکاری مختصرش نصب کردند چندی

برین آمد لطف طبعش را بدیدند و حسن تدبیرش بپسندیدند کارش

از آن درگذشت و بمرتبه برتر از آن متمکن شد همچنین نجم سعادتش

در ترقی بود تا باوج ارادت برسید مقرب حضرت سلطان و مشار الیه

و معتمد علیه گشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم ٭ شعر

ولا تجلون من اخداد البلیة	ولله من الطاف علیه
منشین ترش از گردش ایام که صبر	تلخست ولیکن بر شیرین دارد
نکار پسندید ز دل اشکسته	که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

هم در آن مدت قرینه مرا با طائفه یاران اتفاق سفر حجاز افتاد چون از

زیارت مکه باز آمدم دو منزلم استقبال کرد ظاهر حالش دیدم پریشان

و در هیات درویشان گفتم چه حالتست گفت آنچنانکه تو گفتی طائفه حسد

بردند و بخیانتم منسوب کردند و ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصا

مبالمزده سبق معرفت ایله بن مختصر
کاره نصب ایتدیلر برقاچ کون
بو حال اوزره کچدی لطف طبعنی کوردیلر
و حسن تدبیرنی بکندیلر اشی اول حددن
کچدی و اندن برتر مرتبه ده متمکن اولدی
نجم سعادتی ترقی ده اولدی تا اوج مراده
ایردی مشار الیه البنان و مقرب معتمد
سلطان اولدی سلامت حالندن
شادمان اولوم و ایتدم
نه محزون اولور اخوان
جو وار رحمانده الطاف خفیه
تحمل ایله جور دهره صبرک
اکر تلخ ایسه طتلو میوه سی وار
اتفاق اول اثناده بکا سفر حجاز دوشدی
جونکه سفردن رجوع ایتدم ایکی منزل بکا
ایتدی کوردم که ظاهر حالی پریشان جهانه
درویشان استخار احوال ایتدکده ایتدی
بیوردغک کبی بر طایفه بکا حسد ایتدیلر
نسبت ایتدیلر ملک کشف حقیقتده استقصا

فرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمه حق خاموش شدند

و صحبت دیرینه فراموش کردند	بصنع خدا چون کسی اوفتاد
همه عالمش پای بر سر نهند	چو دیدند کاقبال و بختش رفت
ستایش کنان دست بر بر نهند	فی الجمله بانواع عقوبت

گرفتار بودم تا درین هفته که مژده سلامت حجاج برسید از بند
گرانم خلاص کردند و ملک موروثم خاص گفتم این نوبت اشارت
من قبول نکردی که گفتم عمل پادشاه چون سفر دریاست خطرناک و
سودمند یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری بیت
یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار ۔ یا موج روزی آوردش مرده بر کنار
مصلحت ندیدم ازین پس ریش درویش با ملامت خراشیدن و نمک
بر پاشیدن بدین بیت اختصار کردم بیت
ندانستی که بینی بند بر پای ۔ چو در گوشت نیاید پند مردم

یوردی یاران قدیم و دوستان حمیم
کلمه حقدن خاموش اولوب
صحبت دیرینه یی فراموش ایلدیلر
صنع خدا ایله اوزرینه کیرن دولت
هر کس ایاقلریب اول ایال اوزرمان
اقبال ایتسه اکا توجه ایلیهین
ال سینه یه قویوب اچه اید حسن زبان
و بالجمله انواع عقوبته گرفتار اولدم تا که
بو هفته ایچره مژده سلامت حجاج
گلوب بر بیدار اولدی بند گراندن
خلاص و ملک موروثی آنگ خاص ایلدی
دیدم بر نوبت اشارت ایتدیکم محض نصیحت
ایدی قبول ایتمدک خدمت ملوک
سفر دریا کبی خطرناک و سودمند در
یا آنده گنج گلور یا خود طلسمده اولور
بو مرتبه ده بوندن زیاده ریش
درویشی ملامت الم ایله اشق ایده
و اول جراحته صاچمق مصلحت گورمیوب
بو بیت ایله اختصار ایدوب اکتفا
و لیکن بر مقدار معاشی اظهار ایتدم
یا عک اوزره بند کابل گورسن
اگر ایرمزسه گوشه پند مردم

دگر ره گر نداری طاقت نیش	مکن انگشت در سوراخ کژدم

حکایت تنی چند در صحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح آراسته
و یکی از بزرگان حسن ظنی بلیغ در حق این طایفه داشت و ادراری معین
کرده بود مگر یکی زمیان ایشان حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان
ظن آن شخص فاسد و بازار اینان کاسد شد خواستم تا بطریقی کفاف یاران
مستخلص کنم آهنگ خدمتش کردم دربانم رها نکرد و جفا کرد معذورش

داشتم که لطیفان گفته اند	در میر و وزیر و سلطان را
بی وسیلت مگرد پیرامن	سگ و دربان چو یافتند غریب
این گریبانش گیرد آن دامن	چندانکه مقربان حضرت آن بزرگ

بر حال من واقف شدند باکرام درآوردند و برتر مقامی معین
کردند بتواضع فروتر نشستم و گفتم نظم
گر بر سر و چشم ما نشینی ۔ نازت بکشم که نازنینی

اگر طاقت نیش عقربه چور نشر
صقین انکشتی وار سوراخ کژدم

حکایت حضرت شیخ قدس سره بیوررلر
بر قاچ کمسنه نیم صحبتده ایدیلر که ظاهر
حاللری صلاح ایله آراسته ایدی
اصحاب دولتدن بر بزرگک اول طایفه یه
حسن ظنی بلیغ ایدی و کرمنی دن
وظیفه تعیین ایتمش ایدی مگر بو طایفه دن
بریسی وضع نامعقول ایتدی که بر
درویشلردن نامول کل ایدی اول صاحب
دولتک ظنی جمله فاسد اولوب بازارلری
کاسد اولدی بن آرادم که بر طریق
انلرک کفافنی خلاص ایلیم
صاحب دولتک خدمتنه
ایلدم دربان وصول مجلسه
مانع اولوب معذور طوتدم زیرا که دیشلر
میر و سلطان و وزیر خدمتی
وسیله طوتمدین
سگ و دربان غریبی چونکه گورور
اول گریبان تودامنی طوتر
اول وقت که بو بزرگ عالم اولدی
بو حاله واقف اولدیلر
...
تواضع ایله اشاغه

تا در صف بندگان نشینم ۞ بگذار که بنده کمینم

خشم و آزرم در سخن درپیوستم تا حدیث ذلت یاران در میان آمد

گفتم قطعه

که بنده در نظر خویش خوار میدارد

که جرم بیند و نان برقرار میدارد

چه جرم دید خداوند سابق الانعام

خدای راست مسلم بزرگواری و لطف

حاکم را این سخن عظیم پسند آمد و اسباب معاش یاران فرمود تا بر قاعده ماضی مهیا دارند و مؤونت ایام تعطیل وفا کنند شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت ببوسیدم و عذر جسارت بخواستم و در حال بیرون رفتم و گفتم قطعه

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید ۞ روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ

ترا تحمل امثال ما بباید کرد ۞ که هیچکس نزند بر درخت بی‌بر سنگ

حکایت ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم برگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت

نظم

[illegible] کمین بنده‌کانم
کر صف بنده‌کانده [illegible]
[illegible] نوسون که [illegible]
اوتوره‌یم [illegible] اوزره
[illegible]
بس اول مقامده اوتوردم و [illegible]
سخن [illegible] مصاحبت ذلت
یارانه [illegible] الکلام

قطعه

نه جرم کوردی خداوند سابق الانعام
کا [illegible] نظرندن اوبنده‌سن مهجور
[illegible] اولدی مسلم اولولق و احسان
کرجرم ایله قوللری [illegible]
[illegible] سخن پسندیده [illegible]
[illegible] اسباب معاشنی
مهیا ایلدی [illegible] شکر ایدوب و [illegible]
[illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه زاده [illegible] اقبال
[illegible] دست کرم آچدی و سپاه [illegible]
[illegible] صاحبدی

نیاساید مشام از طبلهٔ عود ۞ بر آتش نه که چون عنبر ببوید

بزرگی بایدت بخشندگی کن ۞ که دانه تا نیفشانی نروید

یکی از جلسای بی‌تدبیر نصیحت آغاز کرد که ملوک پیشین این نعمت را بسعی اندوخته‌اند و برای مصالح نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعها در پیش است و دشمنان در کمین مبادا که بوقت حاجت درمانی قطعه

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش ۞ رسد هر کدخدایی را برنجی

چرا نستانی از هر یک جوی سیم ۞ که گرد آید ترا هر روز گنجی

ملکزاده ازین سخن روی درهم کشید و مر او را زجر فرمود و گفت مرا خدای عز و جل پادشاه این مملکت گردانید تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگه دارم بیت

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ۞ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

حکایت آورده‌اند که نوشیروان عادل را در شکارگاه صیدی

قطعه

[illegible] طبلهٔ عود
قو آتشه [illegible] عنبر کبی [illegible]
اولولق استرایسک [illegible]
[illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] اول [illegible]
و مالی سعی ایله [illegible] مصلحت [illegible]
قومشلر [illegible] الحکمت
ایله وقایع [illegible] و دشمنلر [illegible]
[illegible] وقت حاجتده عاجز [illegible]
اگر بخش ایدرسن کنجی عوامه
[illegible]
بر [illegible] سیم [illegible]
[illegible] جمع اوله بر کنج
ملکزاده بو سخندن [illegible]
ایتدی خدای تعالی [illegible]
ایتدی کیم [illegible] پاسبان [illegible]
کنج [illegible] اولم
قارون هلاک اولدی [illegible] کنج
نوشیروان اولمدی [illegible]
نوشیروان عادل شکارگاهده [illegible]

کباب بیکردند نمک نبود غلامی بروستا میرفت تا نمک آرد نوشیروان
گفت نمک بقیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد گفتند ازین
قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است و هر که
آمد برو مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده نظم

نماند ستمکار بد روزگار	بماند برو لعنت پایدار
اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی	برآورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد	زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

حکایت عاملی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان
آبادان کند بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که بندگان خدای تعالی را بیازارد
تا دل خلقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را برو گمارد تا دمار
از روزگارش برآرد نظم آتش سوزان نکند با سپند
آنچه کند دود دل دردمند
سر جمله حیوانات گویند شیر است

و کمترین جانوران خر است و باتفاق خر باربر به که شیر مردم در
نظم مسکین خر اگر چه بی تمیز است ** چون بار همی کشد عزیز است
گاوان و خران باربردار ** به ز آدمیان مردم آزار
ملک را شمه از ذمایم اخلاق او بفراست معلوم شد در شکنجه کشیدش
و بانواع عقوبت بکشت یکی از سرهنگان برو بگذشت در حالت
او نظر کرد و گفت قطعه نه هر که قوت بازوی منصبی دارد
بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف ** توان بحلق فرو بردن استخوان درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف حکایت مردم آزاری را حکایت
کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود سنگ
با خود همی داشت تا وقتی که ملک بر آن لشکری خشم گرفت و در چاهی کرد
درویش در آمد و سنگش بر سر انداخت گفت تو کیستی و چرا مرا
این سنگ زدی گفت من فلانم و این همان سنگست که در فلان

تاریخ بر پسر من زدی گفت چندین روزگار کجا بودی گفت ارجات
اندیشه همی کردم اکنون که در جات دیدم فرصت غنیمت شمردم

که بزرگان گفته اند نظم

ناسزایی را که بینی بختیار
عاقلان تسلیم کردند اختیار

چون نداری ناخن درنده تیز
با ددان آن به که کم گیری ستیز

هر که با پولاد بازو پنجه کرد
ساعد سیمین خود را رنجه کرد

باش تا دستش ببندد روزگار
پس بکام دوستان مغزش برآر

حکایت یکی را از ملوک مرضی هایل

بود که اعادت ذکر آن موجه نیست طایفه حکماء یونان متفق شدند که
مر این رنج را دوایی نیست مگر زهره آدمی بچندین صفت موصوف بفرمود
تا طلب کردند دهقان پسری یافتند بران صورت که حکما گفته بودند
پدر و مادرش را بخواندند و بنعمت بیکران خشنود کردند و قاضی فتوی
داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت نفس پادشاه را روا باشد

جلاد قصد او نمود پسر سر سوی آسمان کرد و بخندید ملک گفت درین
حالت چه جای خنده است گفت ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد و دعوی
پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادرم
بعلت حطام دنیا مرا بخون درسپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان
راضی شد بجز خدا پناهی نماند بیت پیش که برآورم ز دستت فریاد
هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ۞ سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد
و گفت هلاک من اولیتر از خون بیگناهی ریختن سر و چشمش ببوسید
و در کنار گرفت و نعمت بیکران بخشید و آزاد کرد گویند هم دران هفته
شفا یافت قطعه همچنان در فکر آن بیتم که گفت
پیل بانی بر لب دریای نیل ۞ زیر پایت گر بدانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل حکایت یکی از بندگان پادشاه
عمرو لیث گریخته بود کسان در عقبش رفتند و باز آوردند وزیر با او

غرضی داشت بکشتن او اشارت کرد تا دگر بندگان چنین حرکتی نکنند
بنده سر پیش عمرو لیث بر زمین نهاد و گفت بیت

هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خانه دانم نخواهم که در قیامت بخون
من گرفتار آیی اگر پیکان این بنده را بخواهی کشت باری بتاویل شرع
بکش تا در قیامت گرفتار نباشی گفت تاویل چگونه توان کرد گفت اجازت
فرمای تا من وزیر را بکشم آنگه بقصاص او بفرمای کشتن تا بحق کشته باشی
ملک بخندید وزیر را گفت چه مصلحت می بینی گفت ای خداوند جهان بصدقه گور
پدرت که این حرامزاده را بگذار تا مرا هم در بلای نیفکند گناه منست که قول
حکما معتبر نداشتم درین معنی که گفته اند قطعه

چو کردی با کلوخ انداز پیکار
سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن
حذر کن کاندر آماجش نشستی

[illegible]

حکایت ملک زوزن را خواجه بود کریم النفس نیک محضر که همگنان را
در مواجهه خدمت کردی و در غیبت نکویی گفتی اتفاقا از وی حرکتی
در نظر سلطان ناپسند آمد مصادره کرد و عقوبت فرمود سرهنگان ملک
بسوابق انعام او معترف بودند و بشکر آن مرتهن پس در مدت
توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی قطعه

صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذی را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی بدر آمد و ببقیت در
زندان بماند یکی از ملوک نواحی در خفیه پیامش فرستاد که ملوک آن
طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بی عزتی کردند اگر خاطر عزیز
فلان احسن الله خلاصه بجانب ما التفاتی کند در رعایت جانبش هر چه
تمامتر سعی کرده شود و اعیان این مملکت بدیدار او مفتقرند و جواب

[illegible]

این حروف را منظر خواجه چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید
جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر قفاء ورق نوشت و روان کرد
یکی از متعلقان برین واقف شد ملک را اعلام کرد و گفت که فلانرا که حبس
فرمودی با ملوک نواحی مراسلت داده ملک بهم بر آمد و فرمود تا قاصد را
بگرفتند و رساله را بخواندند نوشته بود که حسن ظن بزرگان در حق
این ضعیف فرموده اند بیش از فضیلت بنده است و تشریف
قبول که فرموده بودند بنده را امکان اجابت نیست
بحکم آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانم بانداک مایه تغیر خاطر با ولی نعمت
قدیم بی وفایی نتوان کرد بیت آنرا که بجای تست هر دم کرمی
عذرش بنه ار کند بعمری ستمی ملک را سیرت حق شناسی او
پسند آمد خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم که ترا
بیگناه بیازردم گفت من ترا درین که کردی خطایی نه دانم که تقدیر باری

بو حروف مسطر جوابی منتظر در
خواجه فضایل ایله موصوف ایدی
چونکه مضمونه وقوف بولدی
خطر ایدوب جواب مختصر یازدی
و کوندردی متعلقان شاهدن
بر عارف خصوص مکاتبه یه واقف
اولوب پادشاه حضرتنی آگاه
ایتدی پادشاه منقبض و مکدر
اولوب امر ایتدی قاصدی
طوتدیلر رساله‌یی آچوب اوقودیلر
یازمش که بو ضعیف حقنده سزلرک
حسن ظنی بو بنده فضیلتندن زیاده
ایدوکی معلومدر [illegible] قبول ایلمه
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible] امکان اولمدی
[illegible] زیرا [illegible] پرورده
[illegible] ولی نعمت قدیمه
[illegible] ایلمک ممکن دکلدر
انکه سکا هر زمان اوله کرمی
[illegible] اولورسه ستمی
[illegible] حق شناسلق [illegible] خوش کلدی
خلعت و نعمت [illegible] و معذرت
[illegible] خطا ایتدم که سنی بی گناه
[illegible] دیدی خواجه ایدر که [illegible]
[illegible] بلمم که تقدیر خدا [illegible]

حکمت ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است در
هلاک خویش قطعه سایه پرورده را چه طاقت آن
که رود با مبارزان بقتال سست بازو بجهل میفکند
پنجه با مرد آهنین چنگال حکمت هر که نصیحت نشنود سر ملامت
کشیدن دارد بیت چون نیاید نصیحتت در گوش
گر سرزنش کنند خموش حکمت بیهنران هنرمند را
نتوانند دیدن همچنانکه سگان بازاری چون سگ صید را بینند مشغله
بر آرند و پیش آمدن نیارند یعنی سفله چون بهنری با کس بر نیاید به
خبثش در پوستین افتد بیت کند هر آینه غیبت حسود کوته دست
که در مقابله گنگش بود زبان مقال حکمت گر جور شکم نبودی
مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی حکمت
حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق

حکمت
بر ضعیف که بر قوی و شریف ایله دلاورلک
یعنی جنک و زور اورلک کوستره
کندو وجودنی ایلاکده یار دشمن اولمش اولور
قطعه عو ... ایچره اولانلرده قدرت [illegible]
پهلوانلر ایله وارده ایده قتال
سست بازو [illegible] جهل ایلر
پنجه طوتمق ایله کاو آهن چنکال
هر که نصیحت ایشتمیه کوش ملامتدن
خالی اولماز بیت ایشتمزسن نصیحتی چون کوش
سرزنش ایلسه لر اول خاموش
حکمت بی هنر اولانلر دونمان هنر
کورمکه تاب و توان کتورمزلر نته کیم
کوچه و بازار تازیلری کورسه لر اوچیا
غوغا بدیدار ایدرلر اما یانینه کلمکه قادر
اولمدقلری ظاهردر نته که سفله هنرو
برابر اولمایجق عاقبت خباثتندن [illegible]
غیبت ایتمکه باشلر بیت
ایدر هر آینه غیبت حسود کوته دست
زبانی کنک اولوریسه اکر مقابله ده

و جوانان تا طبق برگیرند و پیران تا عرق کنند و قلندران چندان
بخورند که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس

بیت

اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب ... شبی ز معده سنگین شبی ز دلتنگی

حکمت

مشورت با زنان تباهست و سخاوت با مفسدان
گناه

پند

هر کرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویشتن است

بیت

سنگ در دست و مار بر سر سنگ ... خیره رایی بود قیاس و درنگ

وگروهی بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته اند که در کشتن بندیان تأمل
اولیتر است بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان بخشید اما اگر
بی تأمل کشته شود محتملست که مصلحتی فوت شود که تدارک مثل
آن ممتنع باشد

نظم

نیک سهلست زنده بیجان کرد
کشته را باز زنده نتوان کرد ... شرط عقلست صبر تیرانداز
که چو رفت از کمان نیاید باز

حکمت

حکیمی که با جهال درافتد
توقع عزت ندارد و اگر جاهلی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب
نیست که سنگیست که گوهری می شکند

نظم

نه عجب گر فرو رود نفسش	عندلیبی غراب هم قفسش
مرد آزاده گر از سفله جفایی بیند	تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند	قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

حکمت

اگر خردمندی در زمره اوباش سخن ببندد شگفت مدار
که آواز بربط با غلبه دهل برنیاید و بوی عنبر از گند سیر فرو ماند

بیت

بلند آواز نادان گردن افراخت ... که دانا را به بی شرمی بینداخت
نمیداند که آهنگ حجازی ... فرو ماند ز بانگ طبل غازی

حکمت

جوهر اگر در خلا افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک
رود همان خسیس است استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت
نامستعد ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد که آتش جوهری علویست

و مازه لر حد مکار طبق قالدرلر
پیران ترلنجه تناول ایدرلر
قلندرلر اول قدر یرلر که معده ده
جای نفس قلمیه و سفره ده
روزی کس قالمیه
اسیر بند شکم ایکی کیجه ایمز خواب
زنده نقلت معده ... تنکلکی
عورتلر ایله امورده مشورت
... سخاوت
... تیز ...
... سنگ ...
رای اصحدر قیاس و درنگ
اما برکروه ...
خلافنی مصلحت کوردیلر
... تأمل مصلحت ...
... اختیار ...
... اولدر ...
... قتل ...
مصلحت فوت اوله که تدارکی
ممتنع اوله ... زنده بیجان ...
کشته ... زنده اولمز
... اوق آنده صبر ایلدی شرط عقل
انلسون بردی دونمک محال

حکمت
هر عاقل که جاهل ایله مصاحبت ایلیه
اندن عزت و اکرام توقع ایلمیه
اگر بر جاهل که زبان آورلک ایله
بر عاقل اوزره غلبه ایده عجب دکلدر گویا
بر سنکدر که گوهری کسر ایدر
بیت
غراب و بلبل ... قفسده
اولور ... بلبل ... قفسده
قطعه
مرد آزاده جفا کورسه اراذلدن
خاطرن خوش طوته ... حکیمه ...
سنک بدگوهر اگر کاسه زرینی ...
قیمت سنک زیاده اولمز ...
حکمت
بر خردمند که خلقه اوباشه ...
لال اولسه مستبعد اولمز عجب دکلدر که ...
آواز بربطی ... بوی عنبر ...
رایحه سی غالب اولور ...
بلند اوازله نادان ...
ایدر دانا ...
مقرر در که آهنگ حجازی ...
ایدر ساقط حالنه طبل غازی
اگر جوهر خرابه اولسه ...
اوج فلکه ... صاحب
استعدادی تربیت لازم ... مستعد
تربیت ضایع ایدر ...
خاکستر اگرچه آتش کبی جوهر عظیم ...
ادنا غلط عالی در اما دانشته ...

خاک برابر در قیمت شکر نیدن
دکلدر بلکه اول خاصیت شکردر
بی هنر پور دکلدی طبع کنعان
پیمبرزاده لک [illegible] بیان
[illegible] قو طوغسون کوهر انجان
دکلدن گل و آزردن [illegible]

مشک اولدر که رایحه‌سی مشامی معطر
ایلیه عطارک تعریفنه حاجت قالمیه
دانا طبلهٔ عطار کبی خاموشدر اما هنر ایله
[illegible] نادان طبل کبی بلند آوازلی
[illegible] اما درونی بوشدر قطعه
عالمک کوز میان جاهلده
مثالینی دیدی صدیقان
[illegible] رکوزل کبی در
[illegible] مصحف کبی زندیقان
بر دوستی که مدت عمرده
[illegible] لایق دکلدر که بردمده
[illegible] اندره لر
[illegible] سنک اولور لعل
[illegible] سنک ایله بر دمده اوفق
عقل دست نفسده کرفتاردر
[illegible] که مرد عاجز دست زنده ناچاردر
[illegible] قوت رای مکر و فسوندر

ولیکن چون نفس خود هنری ندارد با خاک برابرست و قیمت شکر نه
از نی است که آن خود خاصیت وی است بیت
چو کنعانرا طبیعت بی هنر بود ❊ پیمبرزادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر ❊ گل از خارست و ابراهیم از آزر
حکمت مشک آنست که خود ببوید نه عطار بگوید دانا چو طبلهٔ
عطارست خاموش و هنرنمای و نادان چو طبل غازی بلند
آوازه و میان تهی قطعه عالم اندر میان جاهل را
مثلی گفته‌اند صدیقان ❊ شاهدی در میان کورانست
مصحفی در میان زندیقان بیت دوستی را که بعمری
فرا چنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند ❊ سنگی بچندین سال شود لعل پاره
زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ حکمت عقل در دست نفس
گرفتارست چنانکه مرد عاجز در دست زن گربز رای بی قوت مکر

جاوید قطعه یا وفا خود نبود در عالم
یا مگر کس درین زمانه نکرد ❊ کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد حکایت درویشی مجرد بگوشهٔ صحرایی نشسته
بود پادشاهی بر وی بگذشت [illegible] و التفاتی نکرد سلطان ازانجا
که سطوت سلطنتست بهم برآمد و گفت این طایفه امثال حیوانند
وزیر گفتا ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت
نکردی و شرط ادب بجای نیاوردی گفت ملک را بگوی توقع خدمت از
کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدانکه ملوک از بهر پاس رعیت‌اند

نه رعیت از بهر طاعت ملوک	پادشه پاسبان درویشست
گرچه راحت بفر دولت اوست	گوسفند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست	یکی امروز کامران بینی
دیگری را دل از مجاهده ریش	روزکی چند باش تا بخورد

بو قدر عالم ایچره هیچ وفا
ایلمزمی که جهانده آنی
اوقو [illegible] اوزره بیدن
المدی عاقبت نشانه‌نی

بر درویش مجرد صحراده اوتورمش ایدی ناکاه
پادشاه عصر اول راهدن گذر ایتدی
درویش باش قالدروب التفات ایتمدی
پادشاه ایتدی بو طایفه حیوان کبی درلر
کندویه عدم التفاتندن منفعل اولدی وزیر ایتدی
ای درویش پادشاه روی زمین گذر ایتدی
نیچون اکا خدمتی ادا ایتمدک شرط ادبی
یرینه کتورمدک درویش ایتدی پادشاهه سویله
اندن نعمت توقع ایدنلردن خدمت توقع ایتسون
و دخی بیل که پادشاهلر رعیت حفظی ایچون در
رعیت طاعت ملوک ایچون دکلدر
شاه هم پاسبان درویشان
گرچه راحت بفر شاهان
گوسفندان دکل چوبان ایچون
خدمت ایچوندر اولار چوبان

کورورسن بریسی ارمش مراده
بریسی کوکلی المش [illegible]
برایکی کون تحمل ایت کورورسن
که خاک اول [illegible]

قطعه اخری

شاه ایله بنده کلک اولور بابود
چون قضا امرنی ایره درپیش
مرده نک قازسه برکشی قبرن
کم بیلور [illegible] هم درویش
پادشاهه درویشک سوزی خوش کلدی
ایتدی بندن نه حاجت ایسترسک عطا ایدرین
درویش ایتدی ای تمنا ایدرم که بکا زحمت
ویرمیه‌سن پادشاه ایتدی بکا نصیحت ایله
وار ایکن نعمت الکده ایله احسان عطا
کم وار الده قالماز بو دولت دایما
بر وزیر ذوالنون مصری حضرتنه کلدی
[illegible] کلدی و استدعای همت
ایدوب ایتدی که روز و شب خدمت
سلطانده [illegible] و طلبده الطافنی
جویان و ظلمندن [illegible] ترسانم
ذوالنون کریان اولوب ایتدی اکر بن
خدایی [illegible] بو مرتبه هراسان
اولایدم زمرهٔ صدیقاندن اولیدم
[illegible] اولمیدی امید [illegible]
[illegible] درویش [illegible] فلکه
[illegible] اکر وزیر [illegible]

خاکم مپرس خیال اندیش	فرق شاهی و بندگی برخاست
چون قضای نوشته آمد پیش	باید از خاک مرده بازکنند
ننماید توانگر از درویش	ملک را سخن درویش استوار

آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن میخواهم که زحمتم ندهی گفت مرا
پندی ده گفت بیت دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کین دولت و ملک میرود دست بدست حکایت یکی از وزرا پیش
ذوالنون مصری آمد و همت خواست که روز و شب بخدمت
سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان ذوالنون
بگریست و گفت اگر من خدای عز و جل چنین پرستیدمی که تو سلطان

از جملهٔ صدیقان بودمی	گر نبودی امید راحت و رنج
پای درویش بر فلک بودی	ور وزیر از خدا بترسیدی
همچنان کز ملک بودی	حکایت پادشاهی بکشتن بیگناهی

فرمان داد گفت ای ملک بموجب خشمی که ترا بر منست آزار خود مجوی
گفت چه معنی گفت از برای آنکه این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید

و بزه آن بر تو جاوید بماند نظم	دور دنیا چو باد صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت	پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت	ملک را نصیحت او پسندیده آمد
و از سر خون او درگذشت حکایت	وزرای نوشیروان در مهمی از

مصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یکی بر وفق دانش خود رایی همی زد
ملک همچنین تدبیری اندیشید بوزرجمهر رای ملک اختیار آمد وزیران در
سر گفتند که رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم اختیار کردی
گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای همگان در مشیت است
که خطا آید یا صواب پس موافقت رای ملک اولیتر تا اگر خلاف
صواب آید بعلت متابعت او از معاتبت ایمن باشیم

حکایت
بر پادشاه بر دردمندی کناه [illegible] قتلنه فرمان ایدی
[illegible] اسیر اول شاه [illegible] خشم [illegible]
کنه وکرا [illegible] ملک [illegible]
[illegible] عقوبت [illegible]
اول [illegible] اما [illegible] ابدی قالور
نظم
بکرد و بقا چون باد صحرا
کیدر قالماز مقرر [illegible]
ستمکر صاندی کیم ظلم ایلدی بکا
بکا ضرر [illegible] اکا
ملکه نصیحتی خوش کلدی [illegible]

حکایت
وزرای نوشیروان [illegible] مصالح [illegible]
رای اندازه اولدیلر [illegible] اوزره
رایی [illegible] نوشیروان دخی [illegible]
صورت [illegible] اتدی بزرجمهر [illegible]
رای ملکی قبول [illegible] فی بزرجمهر [illegible]
[illegible] ایتدیلر [illegible]
وار ایدی عقلا [illegible] ترجیح ایتدک
ایتدی انجام کار نامعلوم دار [illegible] عقلا [illegible]
مشیت [illegible] خطا یا
یا خود [illegible] صواب [illegible]
پس رای شاهی اختیار اولی [illegible]
که [illegible] موافقت ایله [illegible] دخی
[illegible] علت متابعت ایله [illegible]
سلامت میسر اوله

خلاف رای سلطان رای جستن ** بخون خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شب است این ** بباید گفت اینک ماه و پروین

حکایت شیادی گیسوان بافت که من علویم و با قافله حجاز بشهری
درآمد و گفت از حج همی آیم و قصیده مطول پیش ملک برد که من گفته ام
یکی از ندما ملک در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را عید
اضحی در بصره دیدم حاجی چگونه باشد دیگری گفت پدرش نصرانی
بود در ملطیه نشستی این علوی صورت نبندد و شعرش را
در دیوان انوری یافتند ملک فرمود تا بزنندش و نفی کنند تا چندین
دروغ چرا گفت گفت ای خداوند روی زمین یکی دیگر بگویم اگر راست
نباشد بهر عقوبت که فرمایی سزاوارم گفت آن چیست گفت
گر این بیت بسمع خداوند رسیده است یا نه قطعه

غریبی گرت ماست پیش آورد ** دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج ** جهاندیده بسیار گوید دروغ

ملک بخندید و گفت از این راست تر سخنی نگفتستی پس بفرمود تا آنچه مأمول
او بود مهیا دارند حکایت یکی از وزرا بر زیردستان
رحمت آوردی و اصلاح همگنان را بخیر توسط کردی اتفاقا بخطاب
ملک گرفتار آمد همگنان در استخلاص او سعی کردند و گماشتگان
در معاقبتش ملاطفت نمودند و بزرگان ذکر سیرت خوبش بافواه
میگفتند تا ملک از سر آن خطاب درگذشت صاحبدلی بر این
معنی اطلاع یافت گفت قطعه

تا دل دوستان بدست آری ** بوستان پدر فروخته به

پختن دیگ نیکخواهان را ** هر چه رخت سراست سوخته به

با بداندیش هم نکویی کن ** دهن سگ بلقمه دوخته به

حکایت یکی از پسران هرون الرشید
پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد هرون

ارکان دولت را گفت سزای چنین کسی چه باشد یکی اشارت

بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصادره هرون گفت

ای پسر کرم آنست که عفو کنی و اگر ضرورتست انتقام

خواهی تو نیزش دشنام ده نه چندانکه از حد بگذرد پس آنگه ظلم از طرف

تو باشد و دعوی از قبل خصم می افتد — قطعه

نه مردست آن بنزدیک خردمند / که با پیل دمان پیکار جوید

بلی مرد آنکس است از روی تحقیق / که چون خشم آیدش باطل نگوید

یکی را زشت خویی داد دشنام / تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام

بتر زانم که خواهی گفتن آنی / که دانم عیب من چون من ندانی

حکایت با طایفه بزرگان در کشتی نشسته بودم زورقی در پی

ما غرق شد و دو برادر بگردابی در افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت

این هر دو را بگیر که بهر یکی ترا صد دینار بدهم ملاح در آب رفت تا یکی را خلاص کرد آن

ارکان دولته خطاب ایدوب ایتدی
بو مقوله گستاخ نه اولور دن عقاب
لازمدر هر بری بر گونه عذاب
لزومنه اشارت ایلدیلر کیمی مصادره
کیمی [illegible] مصادره [illegible] دیدیلر
هرون ایتدی ای فرزند کرم
اودر که عفو ایلیه سن اگر بالضروره
انتقام لازم گلورسه سن دخی
دشنام ایله اما حددن تجاوز ایلمه
که سندن ظلم صادر اولوب دعوی
خصم طرفنه دوشمیه — قطعه
عاقل قاتنده مرد دانا
اولکیمسه [illegible] جنگ ایله جویا
حقیقتده مرد اودر که خشمه گلسه
لغو ایله باطل سوز سویلمیه
بری بد خوی [illegible] ایتدی دشنام
تحمل ایلدی ای نیک فرجام
[illegible]
[illegible]
بزرگاندن بر طایفه ایله حضرت شیخ سعدی [illegible]
کشتی [illegible]
[illegible]

دیگر مرده بود گفتم بقیت عمرش نمانده از آن در گرفتن او تأخیر کردی

ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی یقین است و دیگر میل خاطر من برهانیدن

این یکی بیشتر بود که وقتی در بیابان مانده بودم مرا بر شتری نشانده

تازیانه محبت او در دل من مانده بود و از دست آن دیگر تازیانه خورده ام

گفتم صدق الله من عمل صالحا فلنفسه و من اسا فعلیها — قطعه

تا توانی درون کس مخراش / کاندرین راه خارها باشد

کار درویش مستمند برآر / که ترا نیز کارها باشد

حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی

بازو نان خوردی باری توانگر درویش را گفت چرا خدمت نکنی

تا از مشقت کار کردن برهی درویش گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت

خدمت رهایی یابی که حکیمان گفته اند نان خود خوردن و نشستن

به که کمر شمشیر زرین بخدمت بستن — بیت — بدست آهن تفته کردن خمیر

بن [illegible] عمری تمام [illegible] ایدی [illegible]
انکچون استخلاصنده تأخیر [illegible]
اولدی ملاح گولوب ایتدی [illegible]
صحیح در [illegible] خاطرمک میلی [illegible]
زیاده ایدی زیرا بر وقت بیابانده
ایدم [illegible]
[illegible] محبتی [illegible]
اول [illegible] تازیانه [illegible]
ایتدیم کلام حق صدق [illegible]
صالحا فلنفسه و من اساء [illegible]
قادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایکی برادر وار ایدی [illegible]
[illegible] سعی بازو ایله
[illegible] توانگر درویشه ایتدی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

به از دست بر سینه پیش امیر		عمر گرانمایه درین صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا		ای شکم خیره بنانی بساز
تا نکنی پشت بخدمت دوتا		حکایت کسی مژده آورد

پیش نوشیروان عادل کفت فلان دشمن ترا شنیدم که خدای عز و جل برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت بیت

اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست ٭ که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

حکایت گروهی حکما در حضرت کسری بمصلحتی در سخن همی گفتند درین بحث چرا با ما سخن نگویی گفت وزرا بر مثال اطبااند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را پس چون بینم که حدیث شما بر صوابست مرا بر سخن گفتن حکمت نباشد نظم

چو کاری بی فضول من برآید ٭ مرا در وی سخن گفتن نشاید

وگر بینم که نابینا و چاهست ٭ اگر خاموش بنشینم گناهست

حکایت هرون الرشید را

چون ملک مصر مسلم شد گفتا بخلاف آن طاغی که بغرور ملک مصر دعوی خدایی کرد نبخشم آن مملکت را مگر بخسیس ترین بندگان سیاهی داشت نام او خصیب ملک مصر بوی ارزانی داشت گویند کفایت آن سیاه تا بجایی بود که طایفه حراث مصر شکایت آوردند پیش او که پنبه کشته بودیم برکنار نیل باران بی وقت آمد و تلف شد گفت پشم بایست کشت دانشمندی درویش این سخن بشنید بخندید و گفت نظم

اگر دانش بروزی در فزودی		ز نادان تنگ روزی تر نبودی
بنادان آنچنان روزی رساند		که دانا اندران حیران بماند
بخت و دولت بکاردانی نیست		جز بتایید آسمانی نیست
اوفتادست در جهان بسیار		بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر بغصه مرده و رنج		ابله اندر خرابه یافته گنج

حکایت یکی را از ملوک کنیزکی چینی آوردند خواست تا در حالت

مستی با وی جمع آید دختر ممانعت کرد ملک در خشم رفت او را بسیاهی
زنگی فرا بخشید که لب زبرینش از پره بینی گذشته بود و زیرین
بگریبان فرو هشته هیکلی که صخر الجنی از طلعتش رمیدی و عین القطر
از بغلش بگندیدی نظم تو گفتی تا قیامت زشت رویی
برو ختمست و بر یوسف نکویی سیاه را دران وقت نفس طالب بود
و شهوت غالب مهرش بجنبید و مهرش بر داشت بامداد ملک را
از کنیزک یاد آمد جست و نیافت ماجرا گفتند خشم گرفت و فرمود تا سیاه را
با کنیزک دست و پای استوار ببندند و از بام جوسق بخندق اندازند
یکی از وزرا نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد که سیاه را درین
گناهی نیست که سایر بندگان و خدمتکاران ببخشش و انعام
خداوندی امیدوارند گفت اگر در مفاوضه او شبی تاخیر کردی
چه شدی من او را به قیمت او نوازش کردمی گفت ای خداوند روی

حکایت
پادشاهک بر حبشی کنیزکی وار ایدی مراد ایتدی که
مستلکده جماع ایده منع ایتدی ملک غضب
خشمه اندوب بر زنگی واره باغشلادی که
[illegible] اوست طوداغی بورنک
[illegible] چقدی والت طوداغی کریبانته
[illegible] اول مرتبه قبیح هیکل ایدی که
[illegible] قاچوب [illegible]
[illegible] عین القطر انک مردار
[illegible] قرار ایدی نظم
تا قیامت زشت رولک
و یوسفده نکولک
[illegible] زنگینک نفسی طالب و شهوتی
غالب [illegible] محبتی [illegible]
قالدردی چونکه صباح اولدی
[illegible] اولدی [illegible] یاده کلوب
[illegible] حالی دیدیلر
[illegible] غضب ایتدی [illegible]
[illegible] اولان [illegible]
[illegible] انک محضردن شفاعت
[illegible] سیاهده [illegible] کناه
[illegible] متعودلر انعام
[illegible] پادشاه ایتدی اکر کیجه
[illegible] کلوردی [illegible] اولوردی

زمین نشنیده که گفته اند قطعه	تشنه سوخته در چشمه روشن چو رسید
تو مپندار که از پیل دمان اندیشد	ملحد گرسنه در خانه خالی و طعام
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد	ملک را این لطیفه پسند آمد و گفت

کنیزک ترا بخشیدم وزیر گفت کنیزک را به سیاه بخش که نیم خورده او هم

او را شاید قطعه	دست سلطان دگر کجا پسند
چو سیب بگزین در اوقات ترنج	تشنه را دل نخواهد آب زلال
کوزه بکند نشسته بر دهان سلیخ	هرگز او را به دوستی مپسند
که رود جای ناپسندیده	دل تشنه نخواهد آب زلال
نیم خورده دهان گندیده	حکایت اسکندر را پرسیدند

که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و لشکر و عمر
بیش ازین بود و چنین فتحی میسر نشد گفت بعون الله تعالی هر
مملکت را که بگرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نکویی نبردم

دریا ایتدی ای خداوند روی زمین
ایشتمدکمی [illegible] نظم
تشنه [illegible] چشمه یه ایرسه اکر
صانمه فیل [illegible] اندن حذر
آج ملحد طعامی کورسه [illegible]
عقل اینانمی که صومی صون ایلر
ملک بو لطیفه خوش کلدی ایتدی [illegible] سکا
باغشلدم اما کنیزکی نیلیم [illegible]
احسان ایله که انک [illegible] قطعه
دست سلطانی قنده کورسه [illegible]
چونکه [illegible] ترنج
تشنه [illegible] لال
کوزه [illegible] دهان سلیخ
ایلرانی دوستلغه قبول [illegible] جای ناپسند
تشنه دل ایچ [illegible] آبی
حکایت
اسکندره سوال ایتدیلر که مشرق و مغرب
فتحنه [illegible] ظفر [illegible] اولکی
[illegible] خزینه سی [illegible]
عمر [illegible] ظاهردر [illegible]
[illegible] اسکندر
حق تعالی [illegible] عونی ایله [illegible] مملکتی که
کتوردم [illegible] رعیتنی [illegible]
اولکلردن [illegible] المحمود

بزرگیش نخوانند اهل خرد ❊ که نام بزرگان بزشتی برد

باب دوم در اخلاق درویشان حکایت

یکی از بزرگان پارسایی را گفت چگویی در حق فلان عابد که دیگران بطعنه سخنها گفته‌اند گفت بر ظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمیدانم قطعه

هر کرا جامه پارسا بینی ❊ پارسا دان و نیک مرد انگار

ور ندانی که در نهادش چیست ❊ محتسب را درون خانه چکار

حکایت درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه همی مالید و میگفت یا غفور یا رحیم تو دانی

که از ظلوم جهول چه آید قطعه	عذر تقصیر خدمت آوردم
که ندارم بطاعت استظهار	عاصیان از گناه توبه کنند
عارفان از عبادت استغفار	عابدان جزای طاعت خواهند

و بازرگانان بهای بضاعت من بنده امید آورده‌ام نه طاعت

بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت اصنع بی ما انت اهله نظم

گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم	بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی برآنم
بر در کعبه سائلی دیدم	که همی گفت و میگرستی خوش
من نگویم که طاعتم بپذیر	قلم عفو بر گناهم کش

حکایت عبدالقادر گیلانی رحمة الله علیه را دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده همی گفت ای خداوند ببخشای و گر مستوجب عقوبتم در قیامت مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم قطعه

روی بر خاک عجز میگویم ❊ هر سحرگه که باد می‌آید

ای که هرگز فرامشت نکنم ❊ هیچت از بنده یاد می‌آید

حکایت دزدی بخانه پارسایی در آمد چندانکه جست چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در بره گذر وی انداخت تا دزد محروم نماند بیت

شنیدم که مردان راه خدای / دل دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام / که با دوستانت خلافست و جنگ
بیت مودت اهل صفا چه در روی چه در قفا نه چنانکه از پست
عیب گیرند و پیشت میرند / در برابر چو گوسفند سلیم
در قفا همچو گرگ مردم خوار / هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
حکایت تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک
رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند گفتم از کرم
اخلاق بزرگان بدیعست روی از مصاحبت مسکینان تافتن
و فایده دریغ داشتن که من اندر نفس خود این قدر قوت و سرعت
می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر
ان لم اکن راکب المواشی / اسعی لکم حامل الغواشی
یکی ازان میان گفت ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار که درین روز

بیت
اشتدم که مردان ره خدا
دل دشمنی الزا ایدی تنک
میسر می سنا کو خصلتی لا
ایدرسن سن دوستان ایله جنک
بیت
اولیارا اللهک مودتی ظاهرده
ایسه باطنا دخی ایلدر یعنی یوزکه
ایتدکلری دخی ایلر قلنوزلر
اوکلکده زیاده ملق ایلر
بیت
حضورده یوزکه اوله سلیم
اولار ارد که قورد کبی قالدم
حکایت
حضرت شیخ سعدی بیورلر که رفاق رونده
اقطار عالمی یوریده اولر عیب ایروب
متفق سیاحت و شریک رنج و راحت
اولدلر مرادم ایدی که مرافقت موافقت ایلیم
مخالفت کوستردیلر اتمدم اخلاق کبارکان
بدیع و بعیدر ... مصاحبت مسکینان ...
... اولدی ...
... اکر اولمازسه دکت ...
نه ممکن ایمکت حمل غواشی
... لرندن بری ایتدی که بو سخن ایشتدکدن
تنگ ... بردوز دلی فلاح

دزدی بصورت صالحان خود را در سلک ایشان منتظم کرد تا بجایی که سلامت
حال درویشانست کمان فضولیش نبردند و یاری قبولش کردند نظم

ظاهر حال عارفان دلقست / این قدر بس که روی در خلقست
در عمل کوش و هرچه خواهی پوش / تاج بر سر نه و علم بر دوش
زاهدی در پلاس پوشی نیست / زاهد پاک باش و اطلس پوش
ترک دنیا و شهوتست و هوس / پارسایی نه ترک جامه و بس
در کژاغند مرد باید بود / بر مخنث سلاح جنگ چه سود

فی الجمله روزی تا شب رفته بودیم و شبانگاه بپای حصاری
خفته دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و
بغارت میرفت
پارسا بین که خرقه در بر کرد / جامهٔ کعبه را جل خر کرد
چندانکه از نظر درویشان غایب
شد ببرجی رفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد آن تاریک

صورت صلاح ده کلدی سلک بزرکانه
منسلک اولدی مقتضای خلقت
درویشان اوزره انی یار و همدم
کار و محرم ایدر ایلدیلر
شعر
ظاهر عارفان دلقلرده / بو قدر وار که یوزی خلقه
عملده سعی ایت ده کیمک کی / علمی دال اوشکده
زهد او بارلیک لباس لکی ایل / زاهد اول ده اطلس کی
ترک دنیا و شهوت ایله صلاح / صالحلق ترک جامه ده
شعر
نبردگاهه ایچره ار ادم کرکدر
مخنثه نه سود آلات جنکی

باجمله دکلو قطع مسافه ایلدوکدن صکره
شبانکاه بلی حصاره ایروب ایلدر
دزد بی توفیق ابریق رفیقی الدی که
طهارته کیده یعنی راه غارت کوروب
کتدی بیت پارسا اوزره خرقه کیدی
جامه کعبه ایلدی جل خر ...
وار ... اوغرلدی نظر ... اولدی
طرف صحرایه یوبان اولوب کتدی

رای مبلغی راه رفته بود و دو رفیقان بیگاه خفته ما دادان همه را بقلعه
بردند و بزندان کردند از آن تاریخ باز ترک صحبت گفتیم و طریق
عزلت گرفتیم والسلامة فی الوحدة برخواندیم بیت

چو از قومی یکی بی دانشی کرد ؛ نه که را منزلت ماند نه مه را
ندیدستی که گاوی در علف زار ؛ بیالاید همه گاوان ده را

گفتم سپاس و منت خدای را که از برکت درویشان محروم نماندم
اگر چه از صحبت وحید ماندم بدین حکایت که گفتی مستفید شدم
و امثال مرا همه عمر این نصیحت بکار آید نظم

یک ناتراشیده در مجلسی ؛ برنجد دل هوشمندان بسی
اگر برکه پر کنند از گلاب ؛ سگی در وی افتد شود منجلاب

حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بطعام
نشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون نماز برخواستند

بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او زیادت
کنند بیت

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ؛ کین ره که تو میروی بترکستانست

چون بمقام خویش باز آمد سفره
خواست تا تناول کند پسری داشت صاحب فراست گفت ای پدر چرا
بدعوت سلطان طعام نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم
که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید قطعه

ای هنرها نهاده بر کف دست	عیبها برگرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور	روز درماندگی بسیم دغل

حکایت یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب خیز
و مولع زهد و پرهیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه
شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفه گرد ما
خفته پدر را گفتم یکی از اینان سر بر نمیدارد که دوگانه بگذارد چنان

خواب غفلت برده اند که پنداری نخفته اند بلکه مرده اند گفت جان
پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی

قطعه

نبیند مدعی جز خویشتن را ٭ که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند ٭ نبینی هیچکس عاجزتر از خویش

حکایت

بزرگی را در محفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش
مبالغه مینمودند سر بر آورد و گفت من آنم که من دانم اللهم اجعلنی
خیرا مما یظنون واغفرلی ما لا یعلمون

شعر

کف اذی یا من تعد محاسنی ٭ علانیتی هذا و لم تدر ما بطنی
شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است ٭ وز خبث باطنم سر خجلت فتاده پیش
طاووس را بنقش و نگاری که هست خلق ٭ تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

حکایت

یکی از صلحای جبل لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور
و کرامات او مشهور بجامع دمشق در آمد و بر کنار برکه طهارت میکرد

خواب غفلته شویله باصلمشلردر که حقه گل
کیم مرده اولمشلردر بیدار ایتدی
ای جان پدر اگر سن دخی یوز خفته
[illegible]

کورمز مدعی کندودن غیری کسنه‌یی
الیتس نفسنه عجب پندار
نظر حقله نظر ایتسه
کورمیه کندو کبی عاجز زار

حکایت

بزرگان بلند مکاندن بر ذات عالیات بر
محفل سبع الارکان ده مدح فراوان
ایتدیلر و اوصاف جمیلنده مبالغه ایدرلر
باش کوتردب ایتدی من کندمی سزدن
یکرک بلورم الهی بنی ظن ایلدکلرندن خیرلو
ایله و بلمدکلری کناهلری مغفرت ایله
[illegible]

کورینور دیکره غایتده غنا
خجالت خبث باطندن هویدا
شو طاووس نقشی کبی بکه
[illegible]

حکایت

شول کوه لبناندن بر صالحین که غربت
دیار عربده مذکور و کراماتی مشهور ایدی
دمشقده کلوب جامع [illegible]
[illegible] کلدی که طهارت [illegible]

بحوض اندر افتاد و بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز بپرداختند
یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست گفت چیست گفت یاد دارم که
در روی دریای مغرب برفتی و قدمش تر نشدی امروز درین یک
قامت آب از هلاکت چیزی نمانده بود درین چه حکمت شیخ چون
این سخن بشنید زمانی بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل بر آورد
و گفت نشنیدی که خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله وسلم فرمود
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و نگفت
علی الدوام وقتی چنین بود که بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت
با حفصه و زینب رضی الله عنهما در ساختی مشاهدة الابرار بین التجلی

مثنوی

دیدار می نمایی و پرهیز میکنی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی
اشاهد من اهوی بغیر وسیلة
فیلحقنی شان اضل طریقا
اوجج نارا ثم یطفی برشة

ناکاه قضا الله ایاغی سورجدی و اول حوض
ایچنه دوشدی و مشقت بسیار ایله خلاص
اولدی چونکه نمازدن فارغ اولدیلر
مریدلرندن بری ایتدی ای شیخ بنم بر
مشکلم وار شیخ ایتدی ندر مرید ایتدی
خاطرمده وار که بر وقت دریای مغربده یوریرده
کیدردک هرگز قدمک یاش اولمازایدی
شمدی بر آدم بویی صوده هلاکه قریب اولدک
بونده حکمت ندر شیخ باشنی تفکر جیبنه صالدی
تامل بسیاردن صکره باش قالدروب ایتدی
اشتمدکمی که سرور عالم صلی الله تعالی علیه وسلم
بیورمشدر که بنم ایچون بر وقت حق ایله
واردر که انده بر مرتبه تقرب تحصیل ایدرم که
نه ملک مقرب سیغار نه نبی مرسل سیغار
ایرشمک محتمل در بر وقت تخصیص بیوروب
دوام اوزره اثبات بیورمدی

مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار

یوزیکی کوستریر پرهیز ایدرسن
همان بازار و آتش تیز ایدرسن

قطعه

کورورم سودیکمی وسیله‌سز
لکن بر حاله ایلتیر که یولمی آزرم
یاقر آتشی ره ایدر اطفا
انکیچون غریق و محرق ایدر

لکن زانی بحر قاو غریب

یکی پرسید ازان گم کرده فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست

گهی بر طارم اعلی نشینم
گهی در پشت پایی خود نبینم

اگر درویش بر حالی بماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی

حکایت منقولست که شطاح جهان شیخ ابی محمد روزبهان بر بام رباط خویش بود طایفه جوانان بگذشتند و سازی می نواختند و این رباعی میگفتند

نظم

ای دل بر کوی دوست لعمان حالیست
بام و در و روزن از نگهبان خالیست

گر زانکه بجان باختنت میلیست
برخیز و کنون در که میدان خالیست

شیخ را وقت خوش بود و در چرخ زنان از روی هوا فرو آمد و چون با ایشان پیوست سازها انداختند

چون اندی یوسف [illegible] غایب
سوال ایتدی بر کاملی مرد طالب
مصردن بوی پیراهن اشتدک
یا نچون کوزیوب کنعانده کتمدک
دیدی احوالمز برق جهاندر
کهی پیدا اولور کاهی نهاندر
که اولور طارم اعلی ارم
که اولور آیاغم اوستنی کورم
اکر درویش حالده قالیدی
الینی ایکی عالمدن صالیدی
نقل اولنور که شیخ ابی محمد روزبهان
بر کون [illegible] رباطنده ایکن [illegible]
[illegible] کچدیلر ساز چالارلر [illegible]
[illegible] سر کوی جانانده اولدی حالی
در و روزنده قالمدی نگهبان
اگر جان آلماغه میلک وار ایسه
[illegible] خالی اولدی میدان
شیخک [illegible] خوش وقتنه [illegible]
[illegible] بام رباطدن
چرخ زنان روی هوادن [illegible]
اندی خونکه جوانلر [illegible] کلدی حوالر ساز [illegible]

و در پای شیخ افتادند و بدست او توبه کردند چون بهم در رباط آمدند در گوشه [illegible] جواب گفت شیخ ازان راه که آمدی بار کرد شیخ و هم وقت رانان آو تا من بار کردم

حکایت

در جامع بعلبک کلمه چند بطریق وعظ میگفتم با طایفه افسرده دل مرده از صورت بمعنی نبرده دیدم که نفسم در نمیگیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیه و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجایی رسانیده بودم که میگفتم

قطعه

دوست نزدیکتر از من بمن است
وین مشکل اینست که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم

من از شراب این سخن مست و فضاله قدح در دست که رونده بر کنار مجلس من گذر کرد و دور آخر در وی اثر کرد نعره چنان بزد که دیگران

وشیخک اباغنه دوشوب توبه و استغفار
ایتدیلر چونکه شیخک رباطنه کلدیلر
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ ایتدی [illegible]
[illegible]

حکایت جامع بعلبکده بر طایفه
دل مرده ایله جمع اولوب بر وعظ
[illegible] مشاهده ایدم
اول [illegible]
دریغ ایتدم که تربیت [illegible]
آیینه طوتمق کبی [illegible]
سلسله سخن دخی دراز [illegible]
مجال اولوب نحن اقرب الیه [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ سعدی [illegible]
دوست بندن بکا یقین [illegible]
مشکل [illegible]
[illegible]
کلدی [illegible]
[illegible] شراب سخندن مست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بموافقت او در خروش آمدند و خاصان مجلس در جوش گفتم ای
سبحان الله دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور قطعه

فهم سخن گر نکند مستمع ؛ قوت طبع از متکلم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار ؛ تا بزند مرد سخنگوی گوی

حکایت شبی در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای رفتنم نماند
سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار گفت ای برادر حرم
پیش است و حرامی در پس اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی بیت

خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت
شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت

گفتم ای ساربان نشنیده که گفته	پای مسکین پیاده چند رود
گر تحمل بسود بشده سختی	تا شود جسم لاغری فربه
لاغری مرده باشد از سختی	حکایت پارسایی را دیدم بر

کنار دریا که زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو به نمی شد و مدتها در آن
رنجور بود و دم بدم شکر حق جل و علا میکرد و میگفت الحمد لله که
بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی بیت گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز
تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد حکایت درویشی را ضرورتی
پیش آمد گلیمی از خانه یاری بدزدید حاکم فرمود دستش ببرند
صاحب گلیم شفاعت کرد که او را بحل کردم گفت شفاعت تو من حد
شرع فرو نگذارم گفت راست فرمودی ولیکن هر که از وقف چیزی
بدزدد قطعش لازم نیاید که الفقیر لا یملک شیئا هر چه درویشانراست
وقف محتاجانست حاکم دست از وی بداشت و گفت جهان بر تو تنگ
آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند
نشنیده که گفته اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب
چون فرومانی بسختی تن بعجز اندر مده ؛ دشمنانرا پوست برکن دوستانرا پوستین

حکایت پادشاهی پارسایی را گفت هیچت از ما یاد می آید گفت
بلی هرگاه که خدای عز و جل را فراموش کنم بیت

هر سو دود انکش ز بر خویش براند ، وانرا که بخواند بدر کس ندواند

حکایت یکی از صلحا بخواب دید که پادشاهی را در بهشت بود و
پارسایی در دوزخ پرسید که موجب درجات این چه بود و سبب
درکات آن چه که ما بخلاف این پنداشتیم گفتند این پادشاه بارادت
درویشان در بهشتست و این پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ

دلقت بچه کار آید و تسبیح مرقع ، خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ، درویش صفت باش و کلاه تتری دار

حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد
و همراه ما شد خرامان همی رفت و میگفت

نه بر اشتر سوارم نه چو خر بزیر بارم ، نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم ، نفسی میزنم آسوده و عمری بگذرانم

توانگری شتر سوار گفتش ای درویش مرو که راه درازست و
بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت تا رسیدیم
بنخله محمود توانگر را اجل فرا رسید درویش ببالینش رفت و گفت
ما بسختی نمردیم و تو بر بختی بمردی نظم

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست	چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست
ای بسا اسب تیزرو که بمرد	که خر لنگ جان بمنزل برد
بس که در خاک تن درستان را	دفن کردند و زخم خورده نمرد

حکایت عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد اندیشید که داروی
بخورم تا ضعیف شوم مگر حسن ظنی که دارد در حق من زیادت کند
آورده اند که دارو قاتل بود بخورد و بمرد بیت

پارسایان روی در مخلوق ، پشت بر قبله میکنند نماز

پسته آسا که ایچی کورک انی
پوستدر ایچی پوست ادیچو پیاز

آن که چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز

تا زاهد عمرو و بکر و زیدی
اخلاص طلب مکن که شیدی

چون بنده خدای خویش خواند
باید که بجز خدا نداند

حکایت کاروانی در یونان زمین بزدند و نعمت بیقیاس بردند بازرگانان گریه و زاری کردند و خدای و پیغمبر شفیع آوردند سودی نداشت

چو پیروز شد دزد تیره روان
چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمان حکیم در آن میانه بود یکی از کاروان گفت کلمه چند از حکمت و موعظت با اینان بگوی که از بعضی از مال دست بدارند که دریغ است که چندین مال که ضایع شود گفت دریغ کلمهٔ حکمت با اینان گفتن

قطعه

آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از او بصیقل زنگ

با سیه دل چه سود گفتن وعظ
نرود میخ آهنین در سنگ

بروزگار سلامت شکستگان دریاب
که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

یونان زمین ده حرامی لر بر کاروانی ... مال ... بازرگانلر ... شفیع گتوردیلر ... فایده المدی ... لقمان حکیم ... ایتدی ... حکمت و موعظه ... مال ... ضایع اوله ... صیقل ... زنگی ... دل ... آهنین میخ ... سنگ ... خاطر ... دافع اولور

چو سایل

چو سایل از تو بزاری طلب کند چیزی
بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

اگر مال استنسه سایل عطا قیل
اگر ویرمز ایسک ظالم الور

حکایت چندانکه شیخ اجل شمس الدین ابن جوزی مرا بترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رای مربی قدمی برفتمی و از سماع و مخالطت حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

نظم

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را
محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

تا شبی بمجمع قومی برسیدم و
در آن میان مطربی دیدم

گویی رگ جان میگسلد زخمهٔ ناسازش
ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش

گاهی انگشت حریفان از آوازش
در گوش و گهی بر لب که خاموش

جاهاکه عرب گوید شعر

تهاج الی صوت الاغانی لطیبها
وانت مغن ان سکت نطیب

نبیند کسی در سماعت خوشی
مگر وقت رفتن که دم در کشی

حضرت شیخ مؤلف بیورر اگر شیخ اجل هادی صراط مبین ابن جوزی ... هر چند که بکا ترک سماع ... امتناع ... خلوت و عزلته سوق ایدردی مقتضای عنفوان شباب ... هوا و هوس ... خلافنه سماع و مخالطه ... شیخ ... سماع ... محتسب معذور ... مطرب ... دکلهر کم هیچ بو بغی کندی ...

چون آواز آن [illegible] گرای ⁂ که خدا را اگر تنم ز بهر خدای
ز بیغم در گوش کن تا نشنوم ⁂ یا درم بگشای تا بیرون روم
فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی بچند مجاهده
بروز آوردم **قطعه** موذن بانگ بی هنگام برداشت
نمی داند که چند از شب گذشته است ⁂ درازی شب از مژگان من پرس
که یکدم خواب در چشمم نگشته است ⁂ بامدادان بحکم تبرک دستاری
از سر و دیناری از کمر گشودم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم
و بسی شکرانه گفتم یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند
و بر سبکی رای من حمل کردند یکی از میان زبان تعرض دراز
کردن آغاز کرد که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی
خرقه مشایخ بچنین مطربی دادن که در مدت عمرش درمی بر کف و
قراضه در دف نبوده است **قطعه** مطربی دور ازین خجسته سرای

کس دو بارش ندیده در یکجای	راست چون بانگ از دهن برخواست
خلق را موی بر بدن برخواست	مرغ ایوان ز هول او بپرید
مغز ما برد و حلق خود بدرید	گفتم که مصلحت آنست که زبان

تعنت کوتاه کنی که مرا کرامات این شخص ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت آن
واقف گردان گفتم بعلت آنکه شیخ اجلم بارها بترک سماع فرموده است
و موعظهای بلیغ گفته و در سمع قبول من نیامده امشبم طالع میمون
رهبری کرد و بخت همایون یاوری تا بدست این توبه کردم که بقیت عمر
گرد سماع و مخالطت نگردم **بیت** آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین
گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد [illegible] عشاق و خراسان و حجاز است
از حنجره مطرب مکروه نزیبد **حکایت** لقمان را پرسیدند که
ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هر چه در نظرم ناپسند آمد
از فعل آن احتراز میکردم **بیت** نگویند از سر بازیچه حرفی

[illegible]

ایلکی کز کورمدیلر ... آنی بر یرده
حیقه چون طوغری آوازی ... دیدن
... بولندن انکه مرغ ایوان
[illegible]
کیفیتنه واقف ایله تا جمله ...
ایله توبه و استغفار ایلیلم ...
... شیخ اجلم ... ترک سماع
ایله بلیغ موعظه لر ...
سمع قبوله ...
[illegible]
توبه و انابت ایتدم ...
... سماع ...
[illegible]
اگر اوله پرده ده خوش ...
اگرچه پرده سی عشاق ...
قبیح اولسه ...
سوال ایتدیلر که ادبی کیمدن ...
[illegible]
اولمدی اول فعلدن احتراز ایلدم

گران بندی بگیرد صاحب هوش ⁂ وگر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانند آیدش بازیچه در گوش
حکایت عابدی را حکایت کنند
که شبی ده من طعام بخوردی و تا بسحر در نماز ایستادی صاحبدلی
بشنید گفت اگر نانی بخوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی

اندرون از طعام خالی دار ⁂	تا درو نور معرفت بینی
تهی از حکمتی بعلت آن ⁂	که پری از طعام تا بینی

حکایت بخشایش الهی گم شده را در مناهی چراغ توفیق
فرا راه داشت تا بحلقه اهل تحقیق در آمد بیمن قدم درویشان و صدق
نفس ایشان ذمایم اخلاقش بحمائد مبدل گشت و دست از هوا و هوس
کوتاه کرده و زبان طاعنان در حقش دراز که همچنان بر قاعده اولست

وز هد و صلاحش نمی معول	بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدای
ولیکن نمیتوان از زبان مردم رست	طاقت جور زبانها ناورد و ...

این حال با پیر طریقت در میان نهاد شیخ بگریست وگفت شکر نعمت
حق چگونه گذاری که بهتر از آنی که همی پندارندت
قطعه

چند گویی که بداندیش و حسود	عیبجویان من مسکین اند
گه بخون ریختنم برخیزند	گه به بد خواستنم بنشینند
نیک باشی و بدت پندارند	به که بد باشی و نیکت بینند

اما مرا که حسن ظن همگنان در حق من بکمالست و من در عین نقصان
روا باشد اندیشه بردن و تیمار خوردن
نظم

گر آنها که میگفتمی کردمی	نکو سیرت و پارسا بودمی
در بسته بروی خود ز مردم	تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود عالم الغیب	دانای نهان و آشکارا

حکایت پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان بفساد من گواهی
داده است گفت بصلاحش خجل کن

اگر بازیچه ایله دنیه برحرف ... [illegible]
... وصباح اولنجه نماز قیلوردی ... اگر طعام یوب ... خواب ایله اولی ... [illegible]
بخشایش الهی معاصی و مناهی ... چراغ توفیق ... توبه و استغفار ... [illegible]

در دمند جور زبان ... حکایت ... [illegible]
نصیحت ... [illegible]
صلاح ایله محل ... [illegible]

تو نیکو روش باش تا بدسگال	بنقص تو گفتن نیابد مجال
که آهنگ بربط بود مستقیم	چو از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت یکی از مشایخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت ازین پیش طایفه بودند در جهان پراکنده بصورت و بمعنی جمع و اکنون خلقی بظاهر جمع اند و بدل پراکنده

بیت

چو هر ساعتی دل بجایی رود
به تنهایی اندر صفایی نبینی
ورت مال و جاهست و زرع و تجارت
چو دل با خدایست خلوت نشینی

حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگاه بر کناره بیشه خفته شوریده که دران سفر همراه ما بود سحرگاه نعره برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت تا روز روشن شد گفتمش این چه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه

روشنک گوزل اول ای بدسگال
که بولمایه نقصانه کمسه مجال
که آهنگ بربط اولور مستقیم
چو مطرب الندن یه گوشمال
مشایخدن برینه سؤال ایتدیلر تصوف ندر ایدی بزدن اول کلنلر
جهانده پراکنده اولمش طایفه ایدی
که صورتا پراکنده و معنی جمع اولورلردی
یعنی ظاهرا محبت الله ایله ملو اولوب
زینت ظاهره اکر مقید اولمازلردی
خلق ظاهرا جمع و باطنا پراکنده در
حضرت شیخ مؤلف قدس سره بویورر که
بر کیجه بر کاروان ایله همراه اولوب
بتون کیجه کتدک وقت سحرده بر بیشه
کنارنده خواب استراحته واردق
اول سفرده بر شوریده حال بزمله همراه ایدی
چونکه صباح اولدی بر نعره اوروب
طوغری کتدی و روز روشن اولنجه
بر نفس آرام المدی بن ایتدم ای
بو نه حالدر که بدید اولدی اول ایتدی
کوردم که درختدن بلبلان و کوهدن
کبکان و آبدن غوکان و بیشه‌دن
جانوران نالش ایله خروش ایدرلردی
خروش ایتسه‌لر ملاحظه ایدم که خلقه

در تسبیح و من بغفلت خفته قطعه	دوش مرغی بصبح می‌نالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش	یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید بگوش	گفت باور نداشتم که ترا
بانگ مرغی چنین کند مدهوش	گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش	حکایت وقتی در سفر حجاز

طایفه جوانان صاحب دل همدم من بودند و همقدم وقتها زمزمه بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود و بیخبر از درد ایشان تا برسیدیم بخیل بنی هلال کودکی سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآورد اشتر عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بیفکند و راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و در تو هیچ تفاوت نکرد

بیت

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری
تو خود چه آدمی که ز عشق بیخبری

تسبیح خدایه مشغول اولورکن غفلت ایله
نفسه ظلوم و جهول اولدم
دون سحر مرغ ایلردی فغان
عقل و صبرم طاقتم کتدی همان
حالی کوردی بر ... یکا
... مرغ ایله فغان
... آدمیلک شرطی
بن ... مرغ ... اولور تسبیح خوان

بر دفعه طریق حجده برالکی صاحب دل
جوانلر همدم و رفیق اولمشلر ایدی
گاه و بیگاه زمزمه ایدرلر و محققانه
ابیات اوقورلر ایدی بر عابد درویش
حالندن بیخبر اولماغله بونلرکا منکر کلور
ایدی تا که برکون بنی هلال حیه‌لرینه
اول قبیله‌دن بر سیاه اوغلانجق آگاه
طشره کلدی بر ترنم و صدا ایلدی که
مرغلری هوادن اندرادی عابدک
دوه‌سنی ... قصه کلدی
و عابدی اوقسندن برقدی و بیابان
یولن طوتوب کتدی بن ایتدم ای شیخ
حیوانه اثر ایدی سنده تفاوت صورت
ایلمدی ... بیلورمیسن ...
نه ایچون عشقدن ایسن بی‌خبرسن



شتر بشعر عرب در حالتست و طرب	گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری
و عند هبوب الناشرات علی الحمی	تمیل غصون البان لا الحجر الصلد
بذکرش هر چه بینی در خروشست	دلی داند درین معنی که گوشست
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست	که هر خاری بتسبیحش زبانیست

حکایت یکی از ملوک مدت عمرش بسر آمد و قائم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که از در شهر در آید تاج شاهی بر سر وی نهید و تفویض مملکت بدو کنید بامداد اول کسی که در آمد گدایی بود همه عمر لقمه اندوخته و خرقه دوخته ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک بجای آوردند تسلیم قلاع و خزاین بدو کردند و مدتی ملک راند تا بعضی امرا دولت گردن از طاعت او بر پیچانیدند و ملوک از هر طرف بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم آمدند و بعضی بلاد از قبضه تصرف او بدر رفت

درویش ازین واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان که در حالت درویشی قرین او بود از سفری باز آمد و او را دران مرتبه دید گفت منت خدای را عز و جل که بخت یاوری کرد و اقبال رهبری تا گلت از خار و خارت از پای بدر آمد و بدین پایه رسیدی ان مع العسر یسرا

شکوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده	درخت وقت برهنه است و گاه پوشیده
زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار	که آب چشمه حیوان درون تاریکست

گفت ای برادر تعزیتم کن چه جای تهنیت است آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی

اگر دنیا نباشد دردمندیم	وگر باشد بمهرش پای بندیم
حجابی زین درون آشوبتر نیست	که رنج خاطرست ار هست ور نیست
مطلب گر توانگری خواهی	جز قناعت که دولتیست هنی
گر غنی زر بدامن افشاند	تا نظر در ثواب او نکنی
کز بزرگان شنیده ام بسیار	

[illegible]

صبر درویش به که بذل غنی اگر بریان کند بهرام گوری

نه چون پای ملخ باشد ز موری **حکایت** یکی را از دوستان

که عمل دیوان پادشاه کردی مدتی اتفاق ملاقات نیفتاد کسی

گفت فلان را دیر شد تا ندیدی گفت من او را نخواهم که ببینم قضارا یکی از

کسان او حاضر بود گفت چه گناه کرده است که ملول از دیدن او گشتی

گفت هیچ ملالی نیست اما دوست دیوانی وقتی توان دید که معزول باشد

و مرا راحت خویش در رنج او در بزرگی و دار و گیر و عمل

ز آشنایان فراغتی دارند روز درماندگی و معزولی

درد دل پیش دوستان آرند **حکایت** ابو هریره هر روز بخدمت

مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدی فرمود که یا اباهریره زرنی غبا

تزدد حبا هر روز میا تا محبت زیاده شود صاحبدلی را گفتند بدین خوبی

که آفتابست نشنیده ام که کسی او را دوست گرفته است گفت از برای

(قطعه) آنکه هر روز میتوان دید مگر در زمستان که محجوبست و محبوب

بدیدار مردم شدن عیب نیست	ولیکن نه چندانکه گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی	ملامت نباید شنیدن ز کس

حکایت یکی از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت طاقت

ضبط آن نداشت بی اختیار از وصادر شد گفت ای دوستان مرا

در آن کردم هیچ اختیاری نبود و بزه آن بر من ننوشتند و راحتی بمن رسید

شما کرم معده ور دارند (نظم)	شکم زندان باد است ای خردمند
ندارد هیچ عاقل باد در بند	چو باد اندر شکم پیچد فرو هل
که باد اندر شکم بارست بر دل	حریف ترشروی ناسازگار
چو خواهد شدن دست پیشش مدار	از صحبت یاران دمشقم ملالتی

پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی

که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل داشتند

اگر بریان ایده بهرام گوری
قریجه دن چکرکه دکلو اولماز

برکمسنه نک بر دوستی وار ایدی
خدمات دیوان پادشاه عطردن
بری ایلر مامور اولماغله صحبت
دوستاندن دور دوشمش ایدی
برکون حضار مجلسندن بری اکر
ایتدی خیلی زماندرکه خدمت
دیوان ایله مامور اولان دوستی کورمکه
ایتدی بن اول دوستی کورمک
استمم اتفاق مجلسده اکا متعلق
برکشی حاضر ایدی ایتدی اول
یار صادقدن نه کناه صادر
اولدی که کورمک استمزسن ایتدی
اندن نه در صادر اولمشدر
اما دیوان خدمتنده اولان دوستلری
معزول ایکن کورمک کرکدر اول
[illegible] ایکن بن اخسده اولماق
اولماز
[illegible] اولانلر
[illegible] همیشه فارغ اولور
[illegible]
درد دل ایلر دوستنه کلور
[illegible]

حکایت ابو هریره رضی [illegible]
[illegible] اوکوردی [illegible]
[illegible]
شکمده [illegible] کاه
ریح ظاهر اولوب هیچ بر وجهله
ضبطنه قادر اولمادی بی اختیار
میان [illegible] شکمدن [illegible] صادر
اولدی ایتدی بو فعل بندن اختیار
ایله اولمدی [illegible]
[illegible]
شکم زندان باد اولدی [illegible]
طوتر [illegible] عاقل
شکمده باد اولیجاق [illegible]
که باد اولسه شکمده [illegible] دل
[illegible]
[illegible]
صحبت یاران دمشقدن ملالت ظاهر اولدی
بیابان قدسه [illegible]
انس طوتدم [illegible] فرنک [illegible]
اولدم طرابلس خندقنده [illegible]
[illegible]

[illegible]

یکی از رؤسای حلب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و مرا بشناخت

گفت ای فلان چه حالست گفتم چگویم

قطعه

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت	که از خدای نبودم بدیگری پرداخت
قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت	که در طویله نامردمم بباید ساخت
پای در زنجیر پیش دوستان	به که با بیگانگان در بوستان

بر حالت من رحمت آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود بحلب برد و دختری داشت بعقد نکاح من درآورد بکابین صد دینار برآمد دختری بدخوی ستیزه روی بود زبان درازی کردی و عیش

مرا منغص داشتی **نظم**	زن بد در سرای مرد نکو
هم درین عالمست دوزخ او	زینهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار	

باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت تو آن نیستی که پدر من ترا از قید فرنگ باز خرید گفتم بلی من آنم

که بده دینارم از قید فرنگم بازخرید **نظم**

شنیدم گوسفندی را بزرگی	رهانید از دهان و دست گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید	روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت که اوقات عزیز چگونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از

دل او برخیزد **نظم**	ای گرفتار و پای بند عیال
دیگر آسودگی مبند خیال	غم فرزند و نان و خانه و قوت
بازت آرد ز سیر در ملکوت	همه روز اتفاق میسازم
که بشب با خدای پردازم	شب چو عقد نماز می بندم

چه خورد بامداد فرزندم

حکایت

یکی از متعبدان شام سالها در بیشه عبادت کردی و برگ درختان خوردی پادشاهی بحکم زیارت بنزدیک او رفت و گفت اگر مصلحت بینی که بشهر اندر برای تو مقامی بسازم که فراغ عبادت ازین بیش میسر شود و دیگران هم ببرکات انفاس شما مستفید شوند و بصلاح اعمال شما اقتدا کنند زاهد را این سخن قبول نیامد و روی برتافت یکی از وزرا گفتش پاس خاطر ملک را مصلحت آنست که چند روزی بشهر اندر آیی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزان از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار باقیست آورده اند که عابد بشهر اندر آمد بستانسرای خاص ملک را بدو پرداختند

مقامی دلگشای روح افزای — گل سرخش چو عارض خوبان
سنبلش همچو زلف محبوبان — همچنان از نهیب برد عجوز
شیر ناخورده طفل دایه هنوز — وافانین علیها جلنار

متعبدان شامدن بر زاهد عالیمقام بیشه ده عبادتی اندرتشه امرود طعام و نان اکا انجق برگ درختان ایدی بر کون پادشاه شام عزم ایله مقام زاهده [illegible] زیارت و مهلت دعای خیری ایله استدعای همت ایلدی و ایتدی اگر مصلحت کورر ایسک درون شهرده بر مقام [illegible] که فراغ بال و فراغ حال ایله دخی بهتر عبادت و طاعت میسر اوله و خلق عالم برکات انفاسیکز ایله مستفید و صلاح اعمالکزه اقتدا ایدرلر [illegible] زاهد عالیمقام [illegible] روگردان [illegible] بو کلامی وزرادن بری خاطر [illegible] بر قاچ کون شهره کلوب تشریف و خاطر احبابی دخی تلطیف [illegible] اگر اوقات عزیزه صحبت غیردن [illegible] رجوع اختیار الده ایدوکی [illegible] دیدیلر عابد [illegible] شهره کلوب [illegible] بستان [illegible] اماده [illegible]

علقت بالشجر الاخضر نار — ملک در حال کنیزکی خوب روی
پیشش فرستاد **نظم** — ازین مه پاره عابد فریبی
فرشته صورتی طاوس زیبی — که بعد از دیدنش صورت نبندد
وجود پارسایان را شکیبی — و همچنین در عقبش غلامی بدیع

الجمال لطیف الاعتدال فرستاد در زور دست جمالش پنجهٔ تقوی بگسسته و دست قوت صاحبدلان برکف بسته **شعر**

هلک الناس حوله عطشا — وهو ساق یری ولا یسقی
دیده از دیدنش نگشتی سیر — همچنان کز فرات مستسقی

عابد آن طعامهای لطیف لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن و از فواکه و مشموم و حلاوات تمتع یافتی و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن و خردمندان گفته اند که زلف خوبان زنجیر پای عقلست و دام مرغ زیرک **نظم** در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش

گل سرخی شبیه خد خوبان سنبلی زلف جانان [illegible]
پادشاه چونکه عابدی شهره کتوردی فی الحال حضورینه رغبت ایدی جاریه بکتوردی دل ربا دی الو[illegible]
ملک صورت ایدی طاوس [illegible] کوریجک [illegible] زاهد صبر [illegible]
و بر غلام بدیع الجمال و لطیف الاعتدال دخی ارسال ایتدی که [illegible] پنجهٔ تقوی [illegible] و صاحب دلک [illegible] قوتنی [illegible] بسته ایدی [illegible] تا غایت [illegible]
ایلر عاشقلری [illegible] کورر [illegible]
عابد او لطیف لذیذ طعاملردن یمکه و لطیف [illegible] دخی [illegible] و جمال غلام و کنیزکه نظر [illegible]
زلف خوبان زنجیر پای عقل [illegible] و دام مرغ زیرک [illegible] دل [illegible] حقیقت [illegible]
بو مرغ زیرک [illegible] دام

مرغ زیرک بحقیقت مسلم امر فرو دا[ی] فی الجمله دولت وقت مجموع برو

زوال آمد چنانکه گفته اند قطعه

هر که هست از فقیه و پیر و مرید
وز زبان آوران پاک نفس
چون بدنیای دون فرود آید
بعسل در بماند پای مگس

باری بدیدن او ملک رغبت کرد

عابد را دید از آن هیأت نخستین بگردیده و سرخ و سپید و فربه شده و کسوتی ثمین پوشیده و بر بالش تکیه زده و غلام [illegible] بالای سر ایستاده. بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا بانجام حدیث ملک گفت من دو طایفه در جهان دوست دارم علما و زهاد را وزیری فیلسوف جهاندیده حاضر بود گفت ای خداوند شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه احسان کنی که [illegible] گفت علما را زر بده تا دگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند

نه زاهد را درم باید و دینار
چو بستد زاهدی دیگر بدست آر

عابدک جمع اولمش دولتک زمانی زوالی یعنی اولکی حالک زوالی یقین اولدی

قطعه

هر کیم وار ایسه فقیه و پیر و مرید
کر زبان آور اولسه پاک نفس
وار[ه] دنیایه میل ایده اگر
قالدی بال ایچره بینه [illegible]

برکون پادشاه چاپه [illegible] زاهده آرزو رغبت ایدوب واصل صحبت زاهد اولدی پس رتبت اولدی چونکه سرو قت عابده یتدی کوزکر اولکی [illegible] دکش [illegible] سرخ و سفید و لکس [illegible] اولمش غلام خوب روی ایاقده [illegible] والده طاوسی [illegible] ملک زاهدون سلامت [illegible] اولدی [illegible] صحبتده [illegible] آخر الکلام [illegible] ملک ایتدی [illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible] اول مجلسده حاضر [illegible] ایدی ایتدی ای پادشاه شرط دوستی [illegible] احسان اوله ملک ایتدی [illegible] [illegible] ایتدی [illegible] [illegible] درم عطا ایتمه که [illegible]

قطعه

آنکه سیرت خوش و سریست با خدای
بی نان وقف و سفره دریوزه را
انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب
بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهدست
خاتون خوب صورت پاکیزه روی را
نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش
درویش نیک سیرت فرخنده خوی را
نان رباط و لقمه دریوزه گو مباش
تا مرا هست و دیگرم باید
گر نخوانند زاهدم شاید

حکایت پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت بمراد من باشد چندین درم دهم زاهدان را چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش رفت وفای نذرش بوجود شرط لازم آمد یکی از بندگان خاص کیسه زر داد تا صرف کند بر زاهدان گویند غلامی عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و کیسه زر بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت زاهدان را نیافتم ملک گفت این چه حکایتست انچه من دانم در ملک من چهارصد زاهدست گفت ای خداوند جهان انکه زاهدست زر نمیستانند

قطعه

اول کشی که کیم خوش ایله [illegible] جز اولمش [illegible] زاهدر [illegible] دلبرک [illegible] ایله خاتم و منکوش [illegible] شاهددر

قطعه

بر زن که بیم [illegible] نقشی نکار خاتم فیروزه سی هیچ [illegible] سرای [illegible] لقمه سؤال ایله [illegible] الده لقمه [illegible] هیچ کمسه اکر زاهد [illegible]

[illegible] بر مهم [illegible] ایتدی [illegible] زاهدلره زر نذر ایتدی چونکه مرادی انجام یافته اولدی [illegible] بر کیسه زر [illegible] زاهدلره بخش ایله [illegible] وفا ایتدی اول بنده [illegible] عاقل ایدی کیسه [illegible] تا اخشام [illegible] کزدی [illegible] ملکه [illegible] کیسه [illegible] ملکک [illegible] ایتدی زاهد [illegible] ملک ایتدی [illegible] [illegible] ایتدی [illegible] زاهد [illegible]

واگر مسامحه رود نیت ملک بخندید و زاهد را گفت چندانکه مرا در حق
خداپرستان عقیدت و ارادتست این شوخ چشم دیده را عداوت
وانکار و حجت نباشد حکایت یکی از علماء راسخ را پرسیدند
که چه گویی در نان وقف گفت اگر آن از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت
میستانند حلالست و اگر مجموع از بهر نان می نشینند حرام
نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند :. صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان
حکایت درویشی بمقامی رسید که صاحب آن بقعه مردی کریم النفس
و خردمند بود طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یک بذله
و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد همی گفتند درویش راه بیابان کرده
بود و مانده و چیزی نخورده یکی از جوانان طریق انبساط گفتش
ترا هم سخنی بباید گفت گفت مرا چون دیگران فضلی و ادبی نیست و چیزی
نخوانده ام بیک بیت از من قناعت کنید گفتند بگوی گفت بیت

من گرسنه در برابرم سفره نان :. همچو عزبم بر در حمام زنان
همگنان بخندیدند و ظرافتش پسندیدند و سفره فراپیش آوردند
صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته
بریان همیسازند درویش سر برآورد و گفت بیت
کوفته بر سفره من گو مباش :. گرسنه را نان تهی کوفته است
حکایت مریدی پیر را گفت چکنم که از خلق برنجم اندرم از
بسکه بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش
حاصل میشود گفت هر چه درویشانند ایشانرا وامی ده و هر چه توانگرانند
از ایشان چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند بیت
گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود :. کافر از بیم توقع برود تا در چین
حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ از این سخنان متکلمان در من اثر
نمیکند بعلت آنکه نمی بینم مر ایشانرا کرداری موافق گفتار بیت

درویش مسافر ایدی
آچ طورر اوکده دل سفره نان
حمام زنانده طوران ارکک کبی بن
جلوسی خنده ایدوب ظرافتن دردلنه
پسند ایتدیلر و سفره بی اوکنه کتوردیلر
صاحب دعوت ایتدی ای یار بر مقدار
توقف ایله کر جاریه لرم کوفته بریان بیشورلر
درویش باشن قالدروب ایتدی
کوفته سفره مده دکل اولسون
آج اولان کیشی یه اتمک کوفته در

حکایت بر مرید شیخنه ایتدی خلقک کثرت
ترددندن زحمتده یم که اوقاتمی تشویش
ایدرلر شیخ ایتدی انلارکه درویشلردر
انلره قرض ویر و انلارکه توانکرلردر
بر نسنه طلب ایله تا که سنک اطرافکده طولاشمیه
سرور عسکر اسلام اولورسه گدا
بیم امیدندن ... کافر چینه دک قاچه
پیش رو عسکر اولسه گدا

رفتقه پدرنه ایتدی هیچ واعظ و متکلملرک
کلامی اثر ایتمز زیرا انلارک عملی کردارلرینه
موافق کورمزم

دهرکه التون المایه اول زاهد
وهرکه التون الد اول زاهد
دکلدر پادشاه کولدی و زاهده دیدی
... عابد و زاهدلره
عقیدتم ... انکار
عداوت و انکار ... در
حکایت علمادن برینه سؤال
ایتدیلر که وقف اولان نان ...
ندیرسن ایتدی اکر جمعیت خاطر
و فراغ ایله عبادت ایچون الورلر ایسه
حلالدر و اکر جلوسی نان ایچون
اولورسه ... حرامدر
... نان ایچون کنج طاعت ...
درویش ... مسافر اولدی
صاحب ... النفس و عاقل
... فضل و بلاغت
بر طایفه ...
ارباب ظرافت ...
... اولدی
درویش ...
... ایتدی
... ایتدیلر

عالم اولکمسه دیرکا تیمه بد
خلقه دیمیه کنده و بد ایتمیه
خلقه دنیانی ترک ایلدیر
سیم حنطه کنده ویبی ماهر
عالمک قولی اوله اوله فعلی
دکلمز بمکسه هیچ اودیلی علی
اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم

پدر ایتدی ای پسر مجرد بو خیال باطل ایله
لایق دکلدر که صلحادن یوز دوندره سن
و عقل و فکری بطالت یوله کوندره سن
و علمای ضلالت ایله موسوم ایدوب طلب
عالم معصوم ایله فواید علمدن محروم
اولاسن روایت ایدرلر که اعمی بر کیجه
روشنه ده قویا و ایدر ایدی که ای مسلمانلر
چراغی بنم یولمه طوتک بر زن فاجره
وی بو حیره ده اونی ایشیدیب ایتدی
سن چراغی کورمزسن چراغ ایله کورر سن
اما مجلس وعظ دخی کلبه بزازانه بکزر
نقد ایله ورمز سن بضاعت یعنی قماش
الامزسن بونده دخی ارادت کتورمز سن
سعادت الامزسن

عالم آنکس بود که بد نکند	نه بگوید بخلق و خود نکند
ترک دنیا بمردم آموزند	خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس	در نیاید بگوش رغبت کس

اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم بیت
عالم که کامرانی و تن پروری کند ❊ او خویشتن گمست کرا رهبری کند
پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت صالحان
برتافتن و راه بطالت گرفتن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب
عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن چون نابینایی که شبی در وحل
افتاده بود و گفت ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره
از دریچه بشنید گفت تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس واعظ
چون کلبه بزازانست آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا
ارادتی نیاری سعادتی نبری بیت گفت عالم بگوش جان بشنو

ورقه

ور نماند بگفتنش کردار	باطل است آنکه مدعی گوید
خفته را خفته کی کند بیدار	مرد باید که گیرد اندر گوش
ور نوشته است پند بر دیوار	عالمانرا بعلم مردم ابرار
آورند و عالمان بعمل قطعه	صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را	گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی ازین این فریق را	گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج

وین سعی میکند که بگیرد غریق را حکایت یکی بر سر راهی مست
خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدی بر سر او گذر کرد
و در حال مستقبح او نظر کرد جوان سر برآورد و گفت واذا مروا
باللغو مروا کراما قطعه متاب ای پارسا روی از گنهکار
ببخشایندگی در وی نظر کن ❊ اگر من ناجوانمردم بکردار
تو بر من چون جوانمردان گذر کن حکایت طایفه رندان بانکار

گوش جان ایله عالمی دکله
بکزمزسه سوزنه کرداری
مدعی نک کلامی باطلدر
دیر اوحوش ایدرمی بیداری
مرد او در کم قولاق طوتمیه
یازلو کورسه ایدی دیواری

خانقه دن مدرسه یه واردی بر اهل طریق
ابلاک عهد صحبتی ترک ایتدی اهل صدیق
دیدم اکر عالم ایله عابدک فرقی ندر
تا که بختیار اولدی کی کروه فریق
دیدی عابد کندی کلیمنی حقار موجدن
صحی ایدر عالم که غریقه خلاص اوله غریق
حکایت بر مست یول اوزره لی اختیاری الدن کتمش
یاتمش ایدی ناکاه بر عابد اول محلدن
کذر ایدوب مستک حالی مستقبح نظر ایتدی
مست باش قالدروب ایتدی
واذا مروا باللغو مروا کراما
کنه کاردن یوزک دوندرمه زاهد
خطاسن عفو ایله اکر نظر ایت
چو کوردک کارد کردارمی نا قابل
جوانمردان کبی بندن کذر ایت

بانگ بر درویشی برآمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند
شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفته است گفت ای فرزند
خرقه درویشان جامه رضاست هر که درین کسوت تحمل بی‌مرادی نکند

مدعیست و خرقه بر او حرام
دریای فراوان نشود تیره به سنگ

عارف که برنجد تنک آبست هنوز
گر گزندت رسد تحمل کن

که بعفو از گنه پاک شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست

خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

حکایت

این حکایت شنو که در بغداد
رایت و پرده را خلاف افتاد

رایت از گرد راه و رنج رکاب
گفت با پرده از طریق عتاب

من و تو هر دو خواجه‌تاشانیم
بنده بارگاه سلطانیم

من ز خدمت دمی نیاسودم
گاه و بیگاه در سفر بودم

تو نه رنج آزموده نه حصار
نه بیابان و راه و گرد و غبار

قوم

قدم من بسعی پیشترست
پس چرا عزت تو بیشترست

تو بر بندگان مه‌روئی
با کنیزان یاسمن بوئی

من فتاده بدست شاگردان
بسفر پای بند و سرگردان

گفت من سر بر آستان دارم
نه چو تو سر بر آسمان دارم

هر که بیهوده گردن افرازد
خویشتن را بگردن اندازد

سعدی افتاده‌ایست آزاده
کس نیاید بجنگ افتاده

حکایت یکی از صاحبدلان زورآزمایی را دید بهم برآمده و در خشم
رفته و کف بر دماغ آورده گفت این را چه حالتست گفتند فلان دشنام
دادش گفت این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت سخنی نمی‌آرد

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

اگر خود بر درد پیشانی پیل
نه مردست آنکه در وی مردمی نیست

برنجیدیلر اول توبت ره درویش
کوزدیلر انجق دلمز درویشی پیر طریقت
حضوره کلدی ماجرای تقریر ایدوب
تدبیر استدی بر خودمند ایتدی
ای دردمند خرقه درویشان جامه رضادر
عارفلر شفقته تحمل ایچون کیسلر در
هر که بو کسوتده ناجرا لخه طاقت کتورمیه
مدعی ایدوکی ظاهر خرقه اکا حرام اولدی
بحر [illegible] اولماز هیچ دیا سنک الله
انجنمز بوقه صودر دریا دکل
ار گزندار رسه گر تحمل قیل
عفو ایله کناهدن پاک اول
عاقبت چو که خاک اوله جقسن
خاک اولمادن اول خاک اول
اولدی بغداد شهری ایچره بکر
علم و پرده ده خلاف و کدر
علم ایچون غبار رکاب
پرده یه بو کدر ایتدی خطاب
ایکمز دیدی خوجه تاشانوز
بنده بارگاه سلطانوز
اوله لازم بن سوزن آسوده
کیجه کوندز ره ره چکتی بر سوده
سن نه درد الم نه رنج خمار
نه بیابانده درد کرد و غبار

چون بر سعی و خدمتم چو قدر
پس قدر عزتم نیچون بو قدر
سینه دختر ابا طرسی
مجلس بندکانه حاضرسن
دست شاکرده دوشمشم ناز
ایاغم باغلو در دله بیمار
دیدی بن آستانه طوتدم سر
آسمانه سن ایلدک ممکن سر
سعدی افتاده در بیر ازادم
ایلمز کمسه جنک افتاده

بر اهل دل بر زورباز جاهل مشاهده ایتدی که
بیحضور و غضب ایله ادیمدن دور اولمش
زیاده خشمدن آغزی کوپوکلنمش ایتدی
بو زورباز نه حالت اولدی که بو مثلا حالت
و حدت کلدی ایتدیلر که فلان کسنه سوکدی
ایلدی ایتدی بو فرومایه بیک بطمان طاش
قالدرر بر سوزه بو کینه طاقت کتورمز
کرکمز بو مثله آکدر قویدک جرد الکه لازم
زنهار نفس اولان اولا ایله زنان اکر فاد ایسک حلوا
دکلدر اوقر ادرنی احسن
اکر فیل آلنی یرتر ایسه کس دکلمش جوهر مرد کوکدر

بنی آدم سرشت از خاک دارند ٭ اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویشست

نظم

همراه اگر شتاب کند همره تو نیست ٭ دل در کسی مبند که دلبسته تو نیست

چون نبود خویش را دیانت و تقوی ٭ قطع مودت به از مودت قربی

یاد دارم که مدعی برین قول من اعتراض کرد و گفت حق تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و بمودت ذی القربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض آنست گفتم غلط کردی بلکه آنچه من گفتم موافق قرآنست وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما بیت

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد ٭ فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

حکایت منظوم

پیرمردی لطیف در بغداد ٭ دختر خود بکفشدوزی داد

مردک سنگدل چنان بگزید ٭ لب دختر که خون ازو بچکید

بامدادان پدر چنان دیدش ٭ پیش داماد رفت و پرسیدش

کای فرومایه این چه دندانست ٭ چند خایی لبش نه انبانست

بمزاحت نگفتم این گفتار ٭ هزل بگذار و جد ازو بردار

خوی بد در طبیعتی که نشست ٭ نرود تا بوقت مرگ از دست

حکایت فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی بجای زنان رسیده با وجود جهاز و نعمت کسی در مناکحت او رغبت نمی نمود بیت

زشت باشد دبیقی و دیبا ٭ که بود بر عروس نازیبا

فی الجمله بحکم ضرورت با ضریری عقد نکاحش ببستند آورده اند که در آن تاریخ حکیمی از سرندیب رسیده که دیده نابینا را روشن کردی فقیه را گفتند چرا داماد خود را علاج نکنی گفت ترسم که بینا گردد و دخترم را طلاق دهد مصرع

شوخی زن زشت روی نابینا به

حکایت پادشاهی بچشم حقارت در طایفه درویشان نظر کرد یکی ازان میان بفراست بدانست

کفت ای ملک درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بمرگ برابر

وبقیامت بهتر انشاالله تعالی	اکر کشور کشایی کامرانست
وکر درویش حاجتمند نانست	دران حالت که خواهند این و آن مرد
نخواهند ازجهان بیش از کفن برد	چو رخت ازمملکت بربست خواهی
کدایی خوشترست از پادشاهی	ظاهر درویشی لباس ژنده است

و موی سترده و حقیقت دل زنده و نفس مرده **قطعه**

نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلقی ... وکر خلاف کنندش بجنگ برخیزد

اکر زکوه فرو غلطد آسیا سنگی ... نه عارفست که از راه سنگ برخیزد

ترتیب طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و قناعت

و ایثار و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هرکه بدین صفات متصفست

درویشست واکرچه در قباست اما هرزه بی نماز و هواپرست هوس باز

که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها بروز آرد در خواب غفلت

وبخورد هرچه درمیان آید و بکوید هرچه بزبان آید او رندست واکر

چه درعباست **قطعه**	ای درونت برهنه از تقوی
کز برون جامه ریا داری	پرده هفت رنک در بکذار
تو که در خانه بوریا داری	حکایت منظوم
دیدم کل تازه چند دسته	بر کنبدی از کیاه بسته
کفتم که بود کیاه ناچیز	تا در صف کل نشیند او نیز
بکریست کیاه وکفت خاموش	صحبت نکند کرم فراموش
کر نیست جمال و رنک و بویم	آخر نه کیاه باغ اویم
من بنده حضرت کریمم	پرورده نعمت قدیمم
کر بی هنرم وکر هنرمند	لطفست امیدم از خداوند

با آنکه بضاعتی ندارم ؛ سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چاره کار بنده داند ؛ چون هیچ وسیلتش نماند
رسمست که مالکان تحریر ؛ آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بار خدای گیتی آرای ؛ بر بندهٔ پیر خود ببخشای
سعدی ره کعبهٔ رضا گیر ؛ ای مرد خدا ره خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد ؛ زین در که دری دگر نیابد

حکایت حکیمی را پرسیدند که سخاوت و شجاعت کدام بهترست گفت
آنکه را سخاوتست بشجاعت حاجت نیست نظم
نماند حاتم طایی ولیک تا باید ؛ بماند نام بلندش بنیکویی مشهور
زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را ؛ چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور

باب سوم در فضیلت قناعت

خواهندهٔ مغربی در صف بزازان حلب میگفت که ای خداوندان

نعمت

بیلور بنده یوقدر بضاعت
الوم اگر دیسر طاعت
بیلور الله او کارک چاره سنی
[illegible]
حکایت
[illegible]
باب فضیلت قناعت
[illegible]

نعمت گر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان بر
خاستی قطعه ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست ؛ کنج صبر اختیار لقمانست
هر کرا صبر نیست حکمت نیست حکایت دو امیرزاده بودند
در مصر یکی علم آموخت و عاقبة الامر این علامهٔ عصر شد و آن
عزیز مصر گشت پس توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من
بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی گفت ای برادر شکر
نعمت باری عز اسمه همچنان بر من افزونترست که میراث پیغمبران یافتم یعنی
علم و تو میراث فرعون و هامان یافتی یعنی ملک مصر نظم
من آن مورم که در پایم بمالند ؛ نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گزارم ؛ که زور مردم آزاری ندارم
حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه همی سوخت و خرقه بر

اگر سزده انصاف و مروت و بزده قناعت
اولسه جهاندن سوال برطرف
اولور ایدی ای قناعت بنی غنی ایله
سندن اوزگه جهانده نعمت یوق
کنج صبر اختیار لقمانک
کیمده صبر اولمازسه حکمت یوق
حکایت
شهر مصرده ایکی بکزاده وار ایدی
[illegible]

خرقه خرید و خست و تسکین خاطر مسکین خود کرد و میگفت بیت

ز نان خشک قناعت کنند و جامه دلق ، که بار محنت خود به که بار منت خلق

کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم

میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر بر صورت

حالی که تراست مطلع گردد پاس خاطر عزیزان منت دارد و غنیمت شمارد

گفت خاموش که در درویشی مردن به که حاجت بنزد کسی بردن

هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر ، کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت

حقا که با عقوبت دوزخ برابرست ، رفتن بپای مردی همسایه در بهشت

حکایت یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت مصطفی صلی الله علیه

وسلم فرستاد سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه پیش

او نیاورد و معالجه ازوی نخواست پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام

آمد و گله کرد که این بنده را برای معالجت اصحاب بخدمت فرستاده اند

برو درویشی اشتدم که بار رقعه‌سی [illegible]
وخرقه سنه‌یمه اوزره خاطر تسکین
تسلیت ایدردی
جامه دلق و قوری اتمک قانع اولالم
کندو محنت اوز منت خلق یوکن
برکمسنه اکا ایتدی نیچون بویله
فارغ اوتورورسن که فلان کمسنه
بو شهرده کرم طبع ایله موصوف
و لطف عمیم ایله معروف در خدمت
درویشانه ده [illegible]
اگر صورت حالکه مطلع اولورسه عادت
خاطرلری [illegible] منت شکور درویش
ایتدی خاموش اول که درویشلکده
اولمک [illegible] کمسنه‌یه عرض حاجت ایلکدن
[illegible]
[illegible] عقلا [illegible]
ملوک عجمدن [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
طبیب حاذق ارسال ایلدی که خدمت
[illegible]
[illegible] اکا مراجعت ایدوب
[illegible] علاج ایتمدی [illegible]
[illegible]
[illegible] معالجه
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] مراجعت
[illegible] تکلف خدمت ایدی

و کسی درین مدت التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجای آورد

پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که این طایفه را طریقتی است که تا

اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام

بدارند حکیم گفت اینست موجب تندرستی زمین خدمت ببوسید

و بمقام خود رفت نظم سخن آنگه کند حکیم آغاز

یا سر انگشت سوی لقمه دراز ، که ز ناگفتنش خلل زاید

یا ز ناخوردنش بجان آید ، لاجرم حکمتش بود گفتار

خوردنش تندرستی آرد بار حکایت در سیرت اردشیر

بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام

باید خورد گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این قدر چه قوت

دهد گفت هذا المقدار یحملک و مازاد علی ذلک فانت حامله یعنی این قدر

ترا بر پای دارد و هر چه بر ان زیادت کنی تو حمال آنی بیت

تا که خدمت معینه‌یی بر یره کتوره‌یم حضرت صلی الله علیه وسلم
بیوردیلر که بو طایفه‌نک طریقی بو درکه
اشتها غالب اولمینجه طعامه راغب اولمازلر
و حین اکل طعامده اشتها باقی ایکن
طعامدن ال چکرلر حکیم ایتدی مسلم اولدیغی
موجب تندرستی بو طریقه ایمش [illegible]
زمین خدمتی بوس ایلیوب مقامنه رجوع
ایدوب خدمتندن فراغت ایلدی
عاقل اول وقت ایدر سوزه آغاز
یا [illegible] الکتی یا طعامه دراز
که سکوت ایتدکده نقصان
[illegible]
لاجرم سوزلری حکمت اولدی
[illegible] عاقبت ایدر

اردشیر حکمای عربدن بریسنه سوال ایتدی
هر روز نه مقدار طعام [illegible]
قوت و صحت حاصل اوله حکیم ایتدی
یوز درهم آغرلغی کفایت ایدر
اردشیر ایتدی بو مقدار طعام
نقدر قوت ویره [illegible] بو مقدار
سنی کوترر اما زیاده اولدیغی سن
کوتررسن [illegible]
[illegible] زیاده [illegible]
حمال اولورسن [illegible] تحمل [illegible]

خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ٭ تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست

حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردندی
یکی ضعیف بود که هر بدو شب افطار کردی و آن دگر قوی بود که
بروزی سه بار خوردی قضا را بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار
آمدند هر دو را بخانه کردند و در بگل برآوردند بعد از دو هفته که معلوم شد
که بیگناهند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده
درین عجب ماندند حکیمی گفت آن یکی بسیار خوار بوده است طاقت
بی نوایی داشت بسختی هلاک شد و این دیگر خویشتن دار بوده لاجرم
بر عادت خویش صبر کرده و جان بسلامت برده قطعه

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را ٭ چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر فراخی ٭ چو تنگی بیند از سختی بمیرد

حکایت یکی از حکما پسر را نهی کرد از پر خوردن که سیری مردم را

رنجور کند گفت ای پدر گرسنگی خلق را بکشد نشنیده که ظریفان
گفته اند بسیری مردن به که بگرسنگی بردن گفت اندازه نگه
دار کلوا واشربوا ولا تسرفوا نظم

نه چندان بخور کز دهانت برآید ٭ نه چندانکه از ضعف جانت برآید
با آنکه در وجود طعامست عیش نفس ٭ رنج آورد طعام که بیش از قدر بود
گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند ٭ ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود

حکایت رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد
بیت معده چو کژ گشت و شکم درد خواست ٭ سود ندارد همه اسباب راست

حکایت بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط هر
روز مطالبه کردی و سخنهای با خشونت گفتی اصحاب از تعنت وی خسته
خاطر می بودند و بجز تحمل چاره نبود صاحبدلی دران میان گفت نفس را
وعده دادن بطعام آسانترست که وعده بقال را بدرم

ترک احسان خواجه اولیتر ؛ کاحتمال جفای بوابان
به تمنای گوشت مردن به ؛ که تقاضای زشت قصابان

حکایت جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی سخت رسید کسی
گفتش که فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی قدری
ببخشد و چنین گویند که آن بازرگان به بخل منسوب بود و بامساک

معروف نظم گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
تا قیامت روز روشن کس نبینی (در جهان) ؛ جوانمرد گفت اگر نوشدارو
خواهم دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند باری خواستن ازو
زهر کشنده است بیت هر چه از دونان بمنت خواستی
در تن افزودی و از جان کاستی ؛ و حکیمان گفته اند اگر آب حیوة
فروشند فی المثل به آب روی دانا نخرد که مردن بعلت به از زیستن
بمذلت بیت اگر حنظل خوری از دست چوبی (خوشی)

احتمال جفای دربانِدن
ترک احسان خواجه‌لكدن اولی
یک تمنای لحم ایله اولمك
دل قصابسم دنیی یا ...
هر جوانمرد کارزار تاتارده
مجروح اولدی ایتدیلر فلان
بازرگانده نوشدارو وار
اگر بر مقدار طلب ایلسك
کوندررشو بلر او بیت ایدرلر
اول تاجر بخل ایله معروف و غایت
امساك ایله موصوف ایدی
...
جوانمرد ایتدی اگر طلب ایلسم
انکی حال احتمالدر ویره یاخود ویرمیه
اگر ویررسه نافع اوله یاخود اولمیه
باری اندن طلب ایتمك زهر قاتلدر
هر کم منت ایله دوندن ... ایسیدك
تن زیاد اولدی جاندن اکسیلدی
عقلا ... اگر آب حیاتی
آب روی ایله ویررلرسه ...
... علت ایله اولمك ذلت
ایله دریلمکدن اولی در
... تلخ ... روی الندن
... یک حنظلی خوش خوی الندن

هم در تو گریزم ار گریزم ؛ باری بملاطفتش گرد کردم و گفتم
عقل نفیس ترا چه شد که نفس خسیس غالب آمد زمانی بفکرت فرو
رفت و گفت قطعه هر کجا سلطان عشق آمد نماند
قوت بازوی تقوی را محل ؛ پاکدامن چون زید بیچاره
کاوفتاده تا گریبان در وحل حکایت یکی را دل از دست
رفته بود و ترک جان گفته مطمح نظرش جایی خطرناک و مظنه هلاک
بود نه لقمه که مصور شدی که بکام آید یا مرغی که بدام افتد بیت
چو در چشم شاهد نیاید زرت ؛ زر و خاک یکسان نماید برت
یاران نصیحتش گفتند ازین خیال محال تجنب کن که خلقی هم بدین هوس
که تو داری اسیرند و پای در زنجیر بنالید و گفت قطعه
دوستان گو نصیحتم مکنید ؛ که مرا دیده بر ارادت اوست
جنگجویان بزور پنجه و کتف ؛ دشمنان را کشند و خوبان دوست

آخر شیخ سعدی رز ملامت المیزل نصیحت
ایدر و ایش عقل نفیس نجه اولدی که کا
نفس خسیس غالب و شهوت اختیاری
سالب اولدی قطعه
بر یره که قوندی سلطان عشق
قوت بازو و تقوی یه محل

بر درد مند ... عشق ... اولوب ... الدن ...
... حیات ... ترک جان ...
... اما معشوق ... استعداده
... خطرناك ...
... اول ...
... شاهد ...
... کوزلر ...
نصیحت ایدوب ...
... خیال محالدن ...
... اسیر اولوب ...
... قطعه دوستانه ...
... ارادة ...
جنگ ... پنجه ایله ...
دشمنی اولدرور ... کوزلری دوست

شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان برگرفتن نظم

تو که در بند خویشتن باشی
عشق بازی دروغ زن باشی

گر نشاید بدوست ره بردن
شرط عقلیست در طلب مردن

گر دست رسد که آستینش گیرم
ورنه بروم بر آستانش میرم

یکی از متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار پندش

داد و بندش نهاد و سودی نکرد نظم

دردا که طبیب صبر میفرماید
وین نفس حریص را شکر میباید

آن شنیدی که شاهدی بنهفت
با دل از دست رفته میگفت

تا ترا قدر خویشتن باشد
پیش چشمت چه قدر من باشد

آورده‌اند که مران پادشه زاده را

که مطمح نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر میدان مداومت مینماید

خوش طبع و شیرین زبان و سخنهای لطیف و نکتهای غریب

ازوی می شنوند چنین معلوم میشود که دل آشفته است و شوری

شرایط محبتدن بری خارج ایدوک اقتضای
مراتب ظهوره واج درکه بم جان الکر رشته
محبتی عاشقی کسسته ایدوب ... ایلیه
بلکه دعوای محبت ایدن عاشق صادق کلامی بو بیت
مضمونه موافق در ای کرم قتل محبان ...
قم ... رجحه
هرکندی مصلحتی کوزه عشق ... اوله
ممکن اولمزسه دلبره وصلت اولمکدر ... کرک
آستینی ... اولمکه آستانی اوزره
احبابی ... اولدی
نیدر ... اولمادی
... زمان ...
... کمک ...

برکون دردمندک مطمح نظری اولان
پسری که شاهزاده روزکار ایدی که
خبردار ایتدیلر که بر جوان بو میدانه کلوب
کیمیه خوش طبع و شیرین زبان ... غریب
نکته‌لر و عجب ... لری وار غالبا
کوکلی آشفته و رشته محبتی بر جوانه بسته در
... عباری کندی فاالمدر
... اول جانبه ... صالدر چون کوردی که
جوان کند ... ایلدی اعلان ایدر

در سر دارد پسر دانست که دل آویخته اوست و این گرد بلا انگیخته

او مرکب بجانب او راند چون دید که بنزدیک او عزم آمدن کرد بگریست

و گفت بیت آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش
ماناکه دلش بسوخت بر کشته خویش

چندانکه ملاطفت کرد و پرسیدش

که از کجا می آیی و چه نامی و چه صنعت دانی در قعر بحر مودت

چنان غریق مانده بود که مجال نفس زدن نداشت بیت

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی
چو آشفتی الف با تی ندانی

گفتا سخنی با من چرا نگویی که هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش

ایشانم آنگه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت

سر برآورد و گفت بیت عجبست با وجودت که وجود من بماند
تو بگفتن اندرآیی و مرا سخن بماند

این بگفت و نعره بزد و جان

تسلیم کرد بیت عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست

نه قتل ایلین دلبر بندن یکا کلدی
... رحم ... کلدی
هرچند که اول یار دلپسند ملاطفت
و پرسش حال ایله ملاطفت کوستردی ...
... کلورسن ... نه ... آدمسن
... صنعتده ... بحر مودته اول مرتبه غریق و ... اغرق
ایله ... که نفس اورمغه
مجال قالمدی

ایتدی نیچون ... بنده
خلقه درویشانه داخل ... الملک
حلقه بکوشی ایدیکی تقریر ... حاصلدر
اندن ... استیناس ایله
میان تلاطم امواج محبتدن باشن قالدردی
ایدی

... دیدی و بر نعره اوروب ...
تسلیم جان ایلدی

عجب ارزنده که چون جان بدر آوردیم حکایت یکی از متعلمان را کمال
بهجتی بود وطیب لهجتی ومعلم ازانجا که حس بشریت باحسن بشرهٔ او
معاملتی داشت وزجر وتوبیخی که در شان کودکان دیگر کردی در حق وی
روا نداشتی وغالب اوقاتش درین سخن بودی قطعه

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی ∴ که یاد خویشتنم در ضمیر می آید
ز دیدنت نتوانم که دیده بر دوزم ∴ وگر مقابله بینم که تیر می آید

باری پسر گفت ای معلم چنانکه در آداب درسم نظر میفرمایی
در آداب نفسم همچنین تامل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی
بینی که مرا آن پسندیده همی نماید بر آنم اطلاع فرمایی تا بتبدیل
آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگری پرس که آن نظر
که مرا با تست جز هنر نمی بینم قطعه چشم بد اندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر ∴ ور هنری داری وهفتاد عیب

دوست

برشاگرد کمال بهجت وطیب لهجت
صاحبی ایدی ومعلمی بشریت حسی ایله
اکا مایل اولوب سایر کودکلره ایتدیکی
زجر وتوبیخی اکا لایق وروا کورمز
ایدی وغالب اوقاتده بو کونه
متعامله ایدردی سکا بن اویله اولدم عاشق
کندم الکی [illegible]

باری بر کون پسر ایتدی ای معلم [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
اطلاع حاصل اولور [illegible]
[illegible] سؤال ایله که [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم بد اندیش اعدا
[illegible] هر عیب
هنر [illegible]
هنرور کورینن دوسته بلا ریب

دوست نبیند بجز آن یک هنر حکایت شبی یاد دارم که
یار عزیزم از در درآمد چنان بیخود از جای برجستم که چراغم باستین
کشته شد مطلع سری طیف من یجلو بطلعته الدجی شگفت
آمد از بختم که این دولت از کجا بنشست وعتاب آغاز کرد که در حال
که مرا بدیدی چراغ بکشتی بچه معنی گفتم گمان بردم که آفتاب برآمد
ونیز ظریفان گفته اند قطعه چون گرانی بپیش شمع آید

خیزش اندر میان جمع بکش ∴ ور شکر خنده ایست شیرین لب
آستینش بگیر وشمع بکش

حکایت یکی دوستی را که زمانها
ندیده بود گفت کجایی که مشتاق بوده ام گفت مشتاق به که ملول

دیر آمدی ای نگار سرمست ∴ زودت ندهیم دامن از دست
معشوقه که دیر دیر بینی ∴ آخر کم ازان که سیر بینی

حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو مغز

شیخ سعدی [illegible]
[illegible]
قصد ایدوب خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همان اول [illegible] عتابه آغاز ایدوب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشتاق [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر فائده حاصل اولمش ایکی بادام کبی
صحبت ایدردک ناکاه اتفاقی سفر
دوشدی برز مدتدنصکره کلدی
و عتاب ایتدی که نیچون بر نامه
بر و بکا بر قاصد کوندرمدک حال
ایمدک ... اکا الم ... ایدم که
دیدهٔ قاصد جمالک ایله ... اولوب
محروم ... زبانک ایله ...
قلیچ ... ایله ...

بر دانشمند ... گرفتار
اولمش ...
...
تحمل ...
...
...
عرض ... لایق ...
...
بو مصلحتده اندیشه ایتدم ...
جفاسی صبرسی سهلتر ...
مشاهده ایتمکدن مجاهده اولی در
هر کیم کیم بر دلبره ...
صقالنی اوغیره ...

بادام در پوستی یکدیگر صحبت داشتیم ناگاه اتفاق مغیب افتاد
پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی
نفرستادی گفت دریغ آمدم که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن گردد
و من محروم. بیت
یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده
که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن
حکایت دانشمندی را دیدم بمحبت
شخصی گرفتار و راضی بگفتار جور فراوان بردی و تحمل بی پایان
کردی باری بلطافتش گفتم دانم که ترا در محبت این منظور علتی و
بنای مودت بر زلتی نیست با وجود چنین معنی لایق قدر علما نباشد
خود را متهم گردانیدن و جور بی ادبان بردن گفتا ای یار دست
عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه
اندیشه کردم و صبرم بر جفای او سهلتر آمد که صبر از دیدار او
و دل بر مجاهده نهادن بهتر که از مشاهده فرو گرفتن. بیت

هر که دل پیش دلبری دارد / ریش در دست دیگری دارد
آهوی پالهنگ در گردن / نتواند بخویشتن رفتن
آنکه بی او بسر نشاید برد / گر جفایی کند بباید برد
روزی از دست گفتمش زنهار / چند از آن روز گفتم استغفار
نکند دوست زینهار از دوست / دل نهادم بر آنچه خاطر اوست
گر بلطفم بنزد خود خواند / ور بقهرم براند او داند

حکایت در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با شاهدی
سری و سری داشتم بحکم آنکه حلقی داشت طیب الادا و خلقی
کالبدر اذا بدا. بیت
آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد
در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد
اتفاقا بخلاف طبع ازو حرکتی
دیدم که نپسندیدم دامن ازو در کشیدم و مهره ازو برچیدم و گفتم
برو هر چه می بایدت پیش گیر / سر ما نداری سر خویش گیر

کوکلنده بولار اولان آنی
استدکی کبی ایده می یا نه
او دلبر سز کیجه ... راحت
جفا ایتسه ...
دوستدن ... ایلدم زنهار
صکره ایتدم ... استغفار
ایلمز دوستدن کیمسه فریاد
خاطری نه ایسه اولور ...
...
...
حضرت شیخ سعدی قدس سره بویورر که
عنفوان جوانیده مقتضای شباب
اوزره تعشق واقع اولمشدی ...
اتفاق ...
بر شاهده ...
صدا و طیب الادا ...
... تمام ...
کالبدر اذا بدا
ناگاه مخالف طبیعت ...
... مشاهده ایتدم ...
...
...
...

شنیدمش که همیرفت و میگفت — شب پره گر وصل آفتاب نخواهد

رونق بازار آفتاب نکاهد — این بگفت و سفر کرد و پریشانی

در من اثر کرد **شعر** — فقدت زمان الوصل والمرء جاهل

بقدر لذیذ العیش قبل المصائب — بازای و مرا بکش که پیشت مردن

خوشتر که پس از تو زندگانی کردن — اما بشکر و منت باری تعالی بس

از مدتی باز آمد حلق داودی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده و بر سیب زنخدانش چون به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم

آن روز که خط شاهدت بود — صاحب نظر از نظر براندی

امروز بیامدی بصلحش — کش فتحه و ضمه بر نشاندی

تازه بهارا ورقت زرد شد — دیگ منه کآتش ما سرد شد

چند خرامی و تکبر کنی — دولت پارینه تصور کنی

پیش کسی رو که طلبکار تست — ناز بر وکن که خریدار تست

سبزه در باغ گفته اند خوشست — داند آنکس که این سخن گوید

یعنی از روی نکوان خط سبز — دل عشاق بیشتر جوید

بوستان تو گندنازاریست — بس که بر میکنی و میروید

گر صبر کنی ور نکنی موی بناگوش — این دولت ایام نکویی بسر آید

گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش — نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید

حکایت. یکی از پسر بان بغداد را گفت ما تقول فی المردان

گفت لاخیر فیهم مادام احدهم لطیفا یتخاشن فاذا اخشن یتلاطف

یعنی تا خوب و لطیف و نازک اند درشتی کنند و سختی و چون سخت

و درشت شد چنانکه بکاری نیاید لطف کنند و دوستی

امرد آنگه که خوب و شیرین است — تلخ گفتار و تند خوی بود

چون بریش آمد و بلعنت شد — مردم آمیز و مهرجوی بود

سوال کردم و گفتم جمال روی ترا ٭ چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیدست
جواب داد ندانم چه بود رویم را ٭ مگر بماتم حسنم سیاه پوشیدست

حکایت یکی از علما را پرسیدند که یکی با ماه رویی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید التمر یانع والناطور غیر مانع هیچ باشد که بقوت پرهیزکاری ازوی بسلامت ماند گفت اگر از مه رویان بسلامت ماند از بدگویان نماند

شاید پس کار خویشتن بنشستن ٭ لیکن نتوان زبان مردم بستن

طوطی با زاغی در قفس کردند و از قبح مشاهده او مجاهده می برد و می گفت این چه طلعت مکروهست و هیات ممقوت و منظر ملعون و شمایل ناموزون یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین قطعه

علی الصباح بروی تو هر که برخیزد ٭ صباح روز سلامت برو مسا باشد

دیدم قوللری ای حسن باکماله
قنجه اولدی اطرافنده پرجوش
دیدی بلمم نه اولدی مگر کیم
اولدی ماتم حسنمه سیه پوش

علمادن برنه سوال ایروب ایتدیلر
اگر برکمسه بر ماه رو ایله خلوتده اوله
و قپولر بسته و رقیبلری خفته اوله
نفس ده حاله طالب شهوت دخی ازدو
غالب اوله نته که عربلر دیر خرما
پشمش و باغبان منع ایتمز اوله
هیچ ممکن میدر که قوت پرهیز ایله
مرد دلاور سالم اوله عالم
انی سویلر اگر ماه رویاندن سالم
اولورسه بدگویاندن اولماز

برار غنی ای دل با علق قاپلو
لسان خلقی بند ایتمک نه کار

بر طوطی شیرین گفتار بر زاغ ایله قفسده
گرفتار اولدی قبح منظره‌دن زاغ ایله
بیچاره مجاهده ایدر ایدی که نه طلعت
مکروه و هیئت مبغوض و منظر ملعون
و شمایل ناموزون یا غراب البین
یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین

بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی ٭ ولی چنین که تویی در جهان کجا باشد

عجب آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده و جنبیت همی دید و لاحول کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن بر یکدیگر همی مالید و میگفت این چه بخت نگونست و طالع دون و ایام بوقلمون لایق قدر من آنستی که با زاغی بدیوار باغی خرامان همی رفتمی بیت

پارسا را بس این قدر زندان ٭ که بود هم طویله رندان

تا چه کرده ام که روزگارم بعقوبت آن در سلک صحبت چنین خود رایی ناجنس هرزه درایی بچنین بند

مبتلا کرده است قطعه

کس نیاید بپای دیواری ٭ که بران صورتت نگار کنند
گر ترا در بهشت باشد جای ٭ دیگران دوزخ اختیار کنند

این مثل بدان آوردم که بدانی

که صد چندان که دانا را از نادان نفرتست نادان را از دانا وحشتست

علی الصباح یوزکه یاقوب کیمسه کالقه
صباح روز سلامت اکا مسا اولور
سکا سنک کبی بداختر اولسه لایقدر
ولی سنک کبی دنیاده قنده بولنور

اما بو عجبدر که زاغ دخی مجاورت
طوطیدن شکر خواردن جانه بزار اولمشیدی
جنس صحبتنا معتدل کوروب مضطرب و ملول
ایدی استغراب ایدر غراب لاحول
کنان گردش دوراندن ناله و افغان
ایدردی که بو نه بخت نگون و طالع دون
و ایام بوقلمون در بنی خلاف جنسه مقرون ایتدی
بنم قدره لایق و شانه موافق اولایدی که
بر زاغ ایله بر باغ ده خرامان روان
اولایدم بارسایه بیتر زندانده بر آن
کاوله هم طویله رندان عجبا نه گناه
صادر اولدی که روزگار قاهر بنی بو ابله
خودرای و هرزه درای جنسی سلکنده
ایروب بویله بند مهلکه اتمشدر

هیچ کمسه واروب اول دیواره
کایه ایلر اوزرنده ایده نقش نگار
گر سکا جای اوله جنت
غیرلر دوزخه واره بر بار

بو مثلی انکیچون گتوردم تا بلسن نقدر که
دانا نادان دن وحشتی وار ادانا
دخی انی بوزاول نکلو وحشتی واردر

زاهدی در سماع رندان بود
زان میان گفت شاهدی بلخی
گر ملولی ز ما ترش منشین
که تو هم در میان ما تلخی
جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته
تو [illegible]
چون باد مخالف و چو سرما ناخوش
چون برف نشسته و چون [illegible]

حکایت رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم و نمک خورده و بیکران حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من روا داشت و دوستی کم شد و با این همه از هر دو طرف دلبستگی بود بحکم آنکه شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی [illegible]

نگار من چو در آید بخنده نمکین
نمک زیاده کند بر جراحت ریشان
چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی
چو آستین کریمان بدست درویشان
طائفه از درویشان بر لطف
این [illegible] بر حسن سیرت خویش آفرین کرده بودند و هم دران

زاهد رندلر سماعنه کیردی بر زاهد ... دیدی بزدن ملول ایسک ... کل و لاله کبی ... مخالف یل ... قار کبی اوتورس

حضرت شیخ سعدی ... رفیق واریدی ... سال سفر ... حقوق ... ایچون ... ایکی بیتمی اوقورلر ایدی ...

بر لطف سخن ... حسن سیرتلرینه آفرین ایدوب ...

مرا همه چنین بود که ما اگر وجهی رسد بس بیت اولیتر که حقوق نعمت برین بنده داری و ایادی منت و حکما گفته اند نظم

گر گزندت رسد ز خلق مرنج
که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست
که دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد

حکایت یکی از ملوک عجم اصحاب دیوان را فرمود که مرسوم فلان چندانکه هست مضاعف کردانید که ملازم درگاهست و مترصد فرمان و سایر خدمتکاران بلهو و لعب مشغول اند و در ادای خدمت متهاون صاحبدلی بشنید گفت علو درجات بندگان بدرگاه حق جل و علا همین مثال دارد بیت

دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه
سیوم هر آینه در وی کند بلطف نگاه
امید هست پرستندگان مخلص را
که نا امید نگردند ز آستان اله
مهتری در قبول فرمانست

ملوک عجمدن بری ... دیوانه ... ملازم درگاه ...

بکار بکرده ... الکدن ... نعمتها ... بخشش ...

اگر خلقدن ... خداوندن خلاف دوست و دشمن ... ملوک عجمدن بری اصحاب دیوانه ... فرمان ... مشغول ... صاحب دل ... درگاه حق جل و علا ... علو درجات ... اخلاص ایله طاعت ایدوب ...

ترک فرمان دلیل حرمانست ٭ هر که پیمای پاسبان دارد

سر خدمت بر آستان دارد **حکایت** ظالمی را حکایت کنند که

هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران دادی بطرح پارسایی

بر وی بگذشت و گفت ٭	ماری تو که هر که را ببینی بگزی
یا بوم که هر کجا نشینی بکنی	زورت از پیش میرود با ما
با خداوند غیب دان نرود	زورمندی مکن بر اهل زمین
تا دعایی بر آسمان نرود	ظالم ازین سخن برنجید و روی

درهم کشید و بدو التفاتی نکرد اخذته العزة بالاثم تا شبی آتش

مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش

بر خاکستر گرمش نشاند مرد صاحبدل بر وی بگذشت و دیدش که با یاران

همیگفت ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت از دود دل

درویشان **قطعه** حذر کن ز دود درونهای ریش

فرمانلر
بیله سماعه کیردی بزن حرماندر
ایلرنده دارایدی سرا
ویدی بزن ملوک انی حر
رده سندن ملولرای اتر
کل و لاله کبی بر بزم بنام
ارا بر دربه طرح ایلردی
محال اتر حالا مقطع اولورت ایدرلر
مار کبی کوردکنی صوقرسن
یا بایقوش کبی قنده قونرسن
حضرت حق کبی حرکه متقرر
نیجه ساله عیبنه ضغته اتر ایلر
دوقاق ما نیزرک ایلرزوری
آه کندو یه عاید اولور افلاک کیدر
خاطرینی روا کورمدی و دولی معصص اولد
اما یه اولین حضرت الهی مبحث کراولدر
ایدی بر محمله جوز بو اخذته العزة بالاثم
ایدی نعلین چند دود دونده دوشندی
مجموعه اولی بر باد اولدی بستر زمین
بر لطف بخشی اتفاق اول یارسا
نه حردن ان حریم سرای تلف دیکر دده
کسطلب بسرا او ایجن هم تولدش بو سرایه
سجی بخنی ایجا یاز اینده کبی
دل حردیت انتدن

که ریش درون عاقبت سر کند	بهم بر مکن تا توانی دلی
که آهی جهانی بهم بر کند	بر تاج کیخسرو نوشته بود
چه سالهای فراوان و عمرهای دراز	که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمدست ملک بما	بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت یکی در صنعت کشتی سر آمده بود سیصد و شصت بند

فاخر درین علم میدانست و هر روز بنوعی کشتی گرفتی مگر گوشهٔ خاطرش

با جمال یکی از شاگردان میلی داشت سیصد و پنجاه و نه بندش بیاموخت

مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی و تهاون کردی فی الجمله پسر در

قوت و صنعت سر آمد و کس را مجال مقاومت با وی نماند تا بحدی

که پیش ملک گفت استاد را فضیلتی که بر منست از روی بزرگی و حق تربیت

و اگر نه بقوت ازو کم نیستم و بصنعت با وی برابرم ملک را این ادب

از وی نپسندیده بیامد بفرمود تا مصارعت کنند مقامی ترتیب کردند

قطعه
شکسته کوکل آهی آنه ایله حذر
که دود درون عاقبت اثر ایلر
کمنه خاطرنی یقمه احتراز ایله
که آه جهانی خراب اثر ایدر
بو کلام محکمه تاج کیخسرو یه نوشته ایدی
قطعه
نیجه سللر فاقی یر زمینده باصوب باشمز ایده لر دوری
نیجه الدن اله کلدی دولت ایده الدن اله عمره عبوری
حکایت
بر کشتیکیر وار ایدی صنعتده ماهر و اقرانی اجمعنه
غالب ایدی کی ظاهر ایدی اوچ یوز التمش
بند بیلور دی و هر کون بر نوع کشتی کیرلدی
خدمتنده نیچه شاگردی وار ایدی اما بر نیه
زیاده متعلق ورشته جمالنه متعلق ایدی
جمیع صنایعی اکا تعلیم و کندو تعلیمی ایلر
الا بر صنعتی اندن مخفی طوتدی انک ایله
باشه چقدی اول سهرده اکا مکمله مقاومت
اتمکلدن قالدی بر کون ملک حضورنده
کرمیته کلور استادنه تفوق دعوا ایتدی
اکر حق تربیت اولمه غلبه لی اظهار ایدرم
دیدی ملک اونی ترک ادب عادت عجب کلدی
امر اتدی استادی ایله مصارعه ایده
ایدیلر مقام تعین و تحسب ایتدیلر



۷۱ برگ

وارکان دولت و اعیان حضرت و زورآوران حاضر شدند پسر چون
پیل مست درآمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای برکندی
استاد دانست که جوان ازو بقوت برترست بدان بند غریب
که ازو پنهان داشته بود با او درآویخت پسر دفع آن ندانست استاد
درآمد و بدو دست او را از زمین برداشت و بر بالای سر برد و بر زمین
زد غریو از خلق برخاست ملک فرمود تا استاد را خلعت دادند و
نعمت بخشیدند و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورنده خویش
دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی گفتا ای خداوندم از علم کشتی
گرفتن همچنان دقیقه مانده بود که استاد از من دریغ همیداشت
امروز بدان دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روزی
نگاه میداشتم که حکیمان گفته اند دوست را چندان قوت مده که
اگر دشمنی کند تواند نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش

جمله ارکان دولت و اعیان
حضرت و زورآوران مملکت حاضر
اولدیلر [illegible] کرد مانند مست کلوب
اول بر دست بر صدمه ایله کلدی که
اگر کوه آهنین اولسه یریندن قالدیردی
استاد بلدی که شاکردی قوتده کندودن
زیاده در پس اول بند غریب که اندن محفی
[illegible] ایتمش ایدی [illegible] گرده
پس انی دفعه قادر اولمدی استاد ایکی الله
باشی اوزره قالدیروب یره چالدی اواز
تحسین خلق [illegible] فلکه [illegible] ملک [illegible]
استاد [illegible] دلی [illegible]
[illegible] ملامت [illegible]
[illegible] ای بی ادب [illegible]
مقاومت [illegible]
ایتدی ای خداوند علم کشتی [illegible]
[illegible] که استاد [illegible]
[illegible] استاد ایتدی [illegible]
[illegible] حکما [illegible] دوسته
[illegible] قوت ویرمه که اکر دشمنلک [illegible] دفعه
[illegible] ایتسه [illegible] کندو پرورده سیدن
[illegible]